



برنامه شماره ۶۳۰ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com

سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام
دل غریب بیابد ز نامه شان آرام
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۴
پنهانیان دل:
نجیبیان، پنهان شدگان در فضایی یکتایی
برنامه شماره ۶۳۰

گنج حضور پرویز شهبازی
معن کامل برنامه شماره ۶۳۰ گنج حضور تاریخ اجرا: ۲۴ آبانماه ۱۳۹۵





مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۱۷۳۴

سماع چیست؟ ز پنهانیانِ دل پیغام	دل غریب بیابد ز نامه شان آرام
شکفته گردد از این باد شاخه های خرد	گشاده گردد از این زخمه در وجود مسام
سحر رسد ز ندای خروس روحانی	ظفر رسد ز صدای نقاره بهرام
عصیر جان به خم جسم تیر می انداخت	چو دف شنید برآرد کفی نشان قوام
حالاوتی عجبی در بدن پدید آمد	که از نی و لب مطرب شکر رسید به کام
هزار گزدم غم را کنون ببین کشته	هزار دور فرح بین میان ما بی جام
فُسون رقیه گزدم نویس عید رسید	که هست رقیه گزدم به کوی عشق مدام
ز هر طرف بجهد بی قرار یعقوبی	که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام
چو جان ما ز نفخت است فیهِ من رُوحی	روا بُود که نفختش بُود شراب و طعام
چو حشر جمله خالایق به نفخ خواهد بود	ز ذوق زمزمه بجهند مردگان ز منام
که خاک بر سر جانِ کسی که افسرده ست	اثر نگیرد از آن نفخ و کم بود ز اعدام
تن و دلی که بنوشید از این رَحیقِ حلال	بر آتش غم هجران حرام گشت حرام
جمال صورت غیبی ز وصف بیرون است	هزار دیده روشن به وام خواه به وام
درون توست یکی مه کز آسمان خورشید	ندا همی کندش کای منت غلام غلام
ز جیب خویش بجو مه چو موسی عمران	نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام
سماع گرم کن و خاطر خران کم جو	که جان جان سماعی و رونق ایام
زبان خود بفروشم هزار گوش خرم	که رفت بر سر منبر خطیب شهید کلام



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۷۳۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

سمع چیست؟ زپنهانیانِ دل پیغام دل غریب بیابد ز نامه شان آرام

پس می‌پرسد سماع چیست؟ و خودش جواب می‌دهد، که از دل انسانهایی که در دل پنهان شده‌اند به دل ما پیغام برسد. پنهانیانِ دل انسانهایی هستند که اولش من ذهنی داشتند. بعد از من ذهنی زاییده شدند و به بینهایت خدا در این لحظه زنده شدند. همیشه با ابدیت خدا که بینهایت زندگی و این لحظه ابدی است زنده‌اند یعنی هوشیاری در یک انسانی اول رفته چسبیده به ماده که این ماده در ذهن ما فکر است و با او هم هویت شده و بعد خودش را آزاد کرده و به خودش که هوشیاری خالص است و از جنس خدایت و بینهایت خداست زنده شده، دیگر متکی به جهان نیست و خودش از جنس زندگی است و لحظه به لحظه شادی زندگی را تجربه می‌کند بنابراین گدای خوشیهایی چیزهای بیرونی نیست، و از حرکت فکر هم هویت نمی‌گیرد، کوچک و بزرگ نمی‌شود خوشحال و غمگین نمی‌شود، در سود و زیان نیست و بعلاوه من‌اش صفر است. بنابراین در دل پنهان شده، یعنی تظاهرات بیرونی ندارد که بگویند این آدم مهمی است خودش را نشان می‌دهد و قابل توجه است اینها پنهانیانِ دل هستند. و خود زندگی هم پنهانی دل است، خدا پنهان است از جنس هوشیاری بی‌فرم است و بیرون دیده نمی‌شود. یعنی چشم ما، چشم حسی ما و فکر ما نمی‌تواند از آن آگاه بشود. پس سماع که معمولاً مولانا آن کار را به صورت رقص انجام می‌داده و به صورت از عرش می‌ستاند بر فرش می‌فشانند بوده، انرژی را از بالا می‌گرفته و به زمین پخش می‌کرده، آنهم از پنهانیانِ دل بوده. پس فرق نمی‌کند ما این بسته‌های انرژی زنده کننده را از عارفی مثل مولانا بگیریم یا از خدا بگیریم هر دو یکی است و این تعریف سماع است. البته در لغت به معنی شنیدن است. پس گرفتن پیغام پنهانیانِ دل و شنیدن آنها و اثر گرفتن از آنها که در واقع تجربه شادی و زنده شدن است. این هر لحظه می‌تواند صورت بگیرد. خودش می‌گوید **دل غریب بیابد**، دل غریب ماست وقتی که هنوز در جهان است یا در ذهن است، یعنی وقتی هوشیاری از فضای یکتایی از خدا جدا می‌شود و می‌افتد به ذهن، حس جدایی می‌کند، به جهان نگاه می‌کند من ذهنی درست می‌کند، من ذهنی جسم است یک تصویر ذهنی است و هوشیاری جسمی دارد و با هیچکس و خود زندگی نمی‌تواند یکی بشود. بنابراین هوشیاری می‌افتد به جدایی، **غریب است** یعنی ما همه در این جهان تا زمانی که به جهان نگاه می‌کنیم و از جهان زندگی می‌خواهیم هویت می‌خواهیم که این کار با حرکت فکرها تجربه می‌شود غریب هستیم.



بارها مولانا این صحبت را به ما کرده و ما شنیدیم از این بسته‌های انرژی از این نامه‌ها دل غریب آرامش می‌گیرد، چرا؟ دل غریب نا آرام است. وقتی هوشیاری می‌آید می‌رود ذهن و من ذهنی درست می‌کند، من ذهنی بنا به تعریف براساس جدایی و هم هویت شدگی درست می‌شود. جدایی از زندگی و هم هویت شدگی با چیزهای این جهان و تشکیل یک من ذهنی که از جسم و از فکر ساخته شده است آرامش ندارد. و در واقع این شرایط من ذهنی است که آرامش نداشته باشد، هیچ کدام از ما انسانها تا زمانی که من داریم و توی ذهن هستیم آرامش نداریم. برای اینکه حس جدایی می‌کنیم با هیچ کس رابطه درست نمی‌توانیم برقرار بکنیم. و جهان بیرون را و انسانهای دیگر را ملامت می‌کنیم برای این کار، که به اندازه کافی خوب نیستند. ما را درک نمی‌کنند. من تنها هستم حس تنهایی همه را تقریباً آزار می‌دهد و این جدا شدن از زندگی یک حس ناکافی بودن به ما می‌دهد، حس ناقص بودن و ناکافی بودن دائماً ما را آزار می‌دهد و حس ناکافی بودن است که مرتب ما را به قضاوت وادار می‌کند که مگر اینجا یکی هست که به من می‌تواند اضافه شود بلکه با اضافه شدن حس کفایت بکنم، ولی اضافه شدنهای جسمی من ذهنی را بزرگتر می‌کند و لیکن درمان ما نیست، ما از حس جدایی و ناکافی بودن آزاد نمی‌شود. و این که ما به چیزهای آفل چسبیده‌ایم و چیزهای آفل از بین می‌روند و ما این را می‌دانیم ترس در ما ایجاد می‌شود. و ترس هیجانهای نظیر خودش را فامیل خودش را خویشان خودش را می‌آورد مثل خشم و حسادت و تنگ نظری و اضطراب نسبت به آینده و نگرانی و حس خبط و احساس گناه اینها همه از خصوصیات من‌های ذهنی است.

مولانا امروز یک راه حل پیشنهاد می‌کند می‌گوید: **دل يك چنین آدمی از گرفتن بسته‌های انرژی و آرامش بخش پنهانیان دل آرامش پیدا می‌کند.** پس اینکه ما حس بی‌قراری می‌کنیم دواي ما این نیست که بیشتر به خودمان اضافه کنیم و یا به ابزار ملامت متوسل بشویم که دوست من یا همسر من بد است و به من توجه نمی‌کند، نامردی می‌کند، نه، من در جای بدی زندگی می‌کنم برای همین احساس غربت می‌کنم. این جای غربت و این غریبه درون یک فضای بزرگتری است که بینهایت است هوشیاری در این چیز کوچک به نام ذهن به تله افتاده و اگر از آن زائیده بشود بینهایت می‌شود، یعنی بینهایت فضا می‌شود، در این بینهایت فضا همه چیز جا می‌شود.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد، و همین طور حس جدایی از بین می‌رود. در غزل هست که می‌گوید این درد جدایی به او حرام می‌شود.



پس راه حل را متوجه شدیم گرفتن بسته‌های انرژی از دل پنهانیان دل است، پس آن راه حلهای من ذهنی که هر چه بیشتر بهتر و یا به زور من یکی را به حضور برسانم به راه بیاورم، اینها کار نمی‌کند، یا بروم یکی دیگر را عوض بکنم یا استدلال کنم، متقاعد کنم که راه/این است همه اینها ما را در ذهن زندانی می‌کند. اما برای اینکه همین بیت را خوب بفهمیم چند بیت از یک غزل دیگر برایتان می‌خوانم که بعد می‌رسیم به غزلمان می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۲۲۷۷

يك چند رندند اين طرف در ظل دل پنهان شده و آن آفتاب از سقف دل بر جانیشان تابان شده

پس الان شما می‌دانید که پنهانیان دل چه کسانی هستند، یک چند تا آزاده هستند در این طرف، این طرف یعنی جهان، نه آنور جهان غیب، ظل یعنی سایه، که در سایه دل پنهان شده‌اند درست است که جسم دارند ولی توی فضای یکتایی هستند، بی‌فرم هستند نمی‌آیند بالا بگویند من، تا دیده شوند در نتیجه پنهان هستند. اما آن آفتاب زندگی آن خدا از سقف دل جانیشان را روشن کرده. یعنی از ذهن متولد شده‌اند و بینهایت شده‌اند و این بینهایت یک محل تابشی است از خدا. پس مرتب روشن هستند به خرد کل و عشق، آفتاب همین طور که این آفتاب از سقف آسمان می‌تابد و ما آن را می‌گیریم، آنها هم از آسمان بزرگ از فضای یکتایی آفتاب زندگی بر جانیشان می‌تابد خلاصه جانیشان روشن است. اما در دل پنهان هستند. کاملاً مشخص است.

هر نجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده

خورشید و اختر پیششان چون ذره سرگردان شده

نجم یعنی ستاره کوچولو، ناهید شده، یعنی من ذهنی بود سوسو می‌زد، الان آمده خدای شادی شده. و هر ذره، ذره باز هم ما هستیم، ذره از ذهن متولد شده، تبدیل به خورشید شده، پس ما هم پر از شادی می‌شویم و هم مثل خورشید می‌درخشیم. اما این خورشید و این ستاره آسمان نورش فقط حسهای ما را مثل چشم و گوش ما را روشن می‌کند و فکر ما را و قضاوت‌های ما را، این خورشید و آثار آن که فکرها و ذهن را تحریک می‌کنند مثل ذره سرگردان شده یعنی چی؟ یعنی اینکه وقتی خرد زندگی می‌تابد و شادی زندگی می‌تابد و عشق زندگی می‌تابد بر جان شما، کی می‌تابد؟ وقتی از این ذهن متولد شدید. تا در ذهن هستیم مقاومت می‌کنیم نمی‌گذاریم بیاید، از ذهن متولد شدیم، آنتن روشن می‌شود می‌گیرد. مرتب این شادی را می‌گیریم در جهان پخش می‌کنیم. خوب



محل بروز شادی و عشق و خرد خودش خردمند است و پنهانیان دل می‌شویم. آن موقع ما هر جا می‌رویم از دل ما به دلها انرژی تشعشع می‌کند.

می‌بینید که مولانا غزل را این طوری شروع کرده گفته به زور به اصرار در حالی که دل ما خودش سنگ است نمی‌توانیم دیگران را عوض کنیم. بلکه باید از پنهانیان دل انرژی بگیریم این دل ما روشن بشود، نرم بشود و ما از ذهن متولد بشویم آن موقع که دل ما عدم شد و بینهایت شد و فضا در درون ما باز شد، ما می‌توانیم این انرژی را بتابانیم. ما هم جزو پنهانیان دل می‌شویم و به دلها انرژی می‌دهیم. اگر جزو پنهانیان دل نشویم و این تبدیل انجام نشود (پایین می‌گوید ما گزردم می‌شویم)، آن موقع از دل ما درد به دل یکی دیگر می‌رود. باید مواظب باشیم. شما الان باید ببینید اگر جزو پنهانیان دل نیستید به حضور زنده نیستید، یک دلی دارید که از جنس من ذهنی است، از جنس بافت فکری است، چه بسا اگر این دل جسمی انگیزه فکرها و اعمالتان بشود، این فکرها و اعمال و انرژی و تابشی که از این دل می‌رود، مثل زهر می‌ماند و دلها را خراب می‌کند. و ما هر روز در معرض این آسیبها هستیم. شما واقعاً ببینید که دلتان از چه جنسی است؟ با کسانی که رفت و آمد می‌کنید می‌نشینید دل آنها از چه جنسی است؟ اینها کژدم هستند یا نه از جنس عشق هستند؟ عشق را به دل شما می‌ریزند یا زهر را؟ هفته قبل داشتیم گفت آدمهایی که افسرده‌اند زهر را به دل شما می‌ریزند مواظب باشید!

آن عقل و دل گم کردگان جان سوی کیوان بردگان

بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو و سلطان شده

اینهایی که در ظل دل یعنی سایه دل یا در دل پنهان شده‌اند اینها عقل و دلشان را گم کرده‌اند یعنی نمی‌توانند بگویند این فکر دل من است، مرکز من حول و حوش این جسم می‌گردد. وقتی ما می‌آییم به این جهان می‌چسبیم به چیزها. به چی‌ها می‌چسبیم؟ آن چیزهایی که برایمان مهم است. بارها هم گفتیم سه جور است. یاد آوری برای کسانی که یادشان رفته یا برای اولین بار به این برنامه گوش می‌دهند. به سه جور چیز مهم ما می‌چسبیم: یکی چیزهای مادی است. در جامعه چه چیزی مهم است آنها را جامعه تعریف می‌کند ما می‌چسبیم به آنها مثل پول و مقام. نوع دیگرش فکر است. باورها. جامعه تعیین می‌کند که این باورها بهترین باورها هستند و ما به آنها می‌چسبیم. نوع سوم هیجانها هستند. هیجانهایی که در ما بوجود می‌آید مثل خشم و ترس می‌چسبیم.



مجموع اینها می شود هم هویت شدگی و درد و این می شود دل ما مرکز ما و انگیزه فکرها و رفتارهای ما. و اگر چنین دلی داشته باشیم حتماً کژدم هستیم. و از دل ما سم بیرون ساطع می شود.

آن عقل و دل گم کردگان پس دل ندارند چون دلشان بینهایت است خداست، عقل هم ندارند برای اینکه در این لحظه عقل از انور می آید. **جان سوی کیوان بردگان**، کیوان در اینجا همین خداست، سمبل بالاست، منظور این نیست که به آن ستاره جانشان را بردند اینها تشبیهات است یعنی به عرش بردگان، خدا رسیدگان.

بی چتر و سنجق هریکی سنجق یعنی علم، قدیم بالای سر شاهها چتر را می گرفتند و همینطور علم داشتند پرچم داشتند. چتر و سنجق ندارند ولی هر کدام **کیخسرو و سلطان** هستند. یعنی ما پادشاه مملکت خودمان هستیم برای اینکه وصل به زندگی هستیم، هر لحظه شادی زندگی از ما جاری است، خرد زندگی از ما جاری است ما پادشاه مهر خودمان هستیم. مأموریت ما این است که ما مهران را شادیمان را عشقمان را خردمان را در این جهان جاری کنیم اول جاری کنیم به فکرایمان و عملمان و به هر کس می رسیم این شادی و خرد را می دهیم و بینهایت است تمام نمی شود. هیچ آدمی هم با آدم دیگر برای ما فرق ندارد. برای اینکه سلطان شدیم برای سلطان چه فرقی می کند که چه کسی در مملکت هست به همه لطف دارد.

فقط این غزل را می خوانم ببینیم آنهایی که در دل پنهان هستند اینها چه جور آدمهایی هستند؟ ببینید که گفت اینها سلطان هستند. شما سلطان هستید؟ چتر و سنجق نمی خواهید؟ شرطش این است که عقل و دلتان را گم کنید. معنی این نیست که بی خردی کنیم خودمان را بزنییم به بی عاری بگوییم که گفته اند که عقل و دلتان را گم کنید! نه! شما خیلی مطالعه دارید کتابها خواندید خیلی باسوادید در این جهان همه چیز را می شناسید ولی عقلتان را بدست باورها، باورهای قدیمی، دست دردها، دست مقام، دست پول نمی دهید بلکه از این دل بینهایت شده می آید.

بسیار مرکب کشته ای گرد جهان برگشته ای

در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده

یعنی اینقدر اینور و آنور رفتی که اسبهای زیادی کشته ای، همه جا رفته ای همه جا را دیده ای، مسافرت زیاد کرده ای این دفعه سفر دیگری بکن، به جان سفر کن. تو بیا از این ذهن به فضای یکتایی برو، تا حالا رو به جهان بودی به جهان می رفتی حالا برگرد برو بسوی زندگی، حالا ممکن است بپرسی که زندگی را نمی شناسم. برای



اینکه بشناسی گوشه‌ای را باز کن خودت را آزاد کن بگذار پیغام از بزرگانی مثل مولانا به دل شما بنشیند. ببین چی می‌گویند صبر کن! همین الان از پنهانیان دل پیغام به دل شما می‌رسد. همین الان دارید در جان سفر می‌کنید. هرچی از جهان بیرون خودتان را آزاد می‌کنید بر می‌گردیم به سوی زندگی می‌رویم به سوی خدا می‌رویم ما که از آنجا آمدیم رفتیم به جهان حالا هم بر می‌گردیم می‌رویم سوی او. و اگر این کار را بکنی خواهی دید یک عده‌ای سراسر جان شده‌اند انسانهایی مثل مولانا، یعنی همگی جان شده‌اند همگی از جنس حضور هستند از جنس زندگی هستند، گرچه که فرم دارند و در این جهان بین ما زندگی می‌کنند. پس شما به جان سفر می‌کنید، دیگر به دنیا سفر نمی‌کنید و یواش یواش متوجه خواهید شد که یک عده‌ای سراسر جان شده‌اند و شما هم دارید یواش یواش از یک ماده آزاد می‌شوید و هر چه از این ماده که دل شما بود آزاد می‌شوید دل شما بزرگتر می‌شود. هر چی من شما کوچکتر می‌شود من اصلی شما بزرگتر می‌شود. هر چه این بافت ذهنی که دل شماست نرمتر می‌شود هر چه شما به چیزهای آفل کمتر می‌چسبید، هر چه که کمتر قضاوت می‌کنید می‌بینید که به لحاظ زندگی بزرگتر می‌شوید، فضا را در درون دارید باز می‌کنید و این فضا میل به باز شدن دارد. الان خدا بصورت بینهایت فشرده شده توی دل ما، توی این بافت ذهنی و ما به جان سفر نمی‌کنیم هنوز می‌رویم به جهان، تا چیزی می‌شود می‌رویم به جهان، چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چه ضرری کردم؟ چی کم شده از من؟ خوب الحمدلله چیزی کم نشده! دوباره سر و صدا می‌آید چیزی از من کم نشده! پس خوب است! نه این خوب نیست.

با این عطای ایزدی با این جمال و شاهی

فرمان پرستان را نگر مستغرق فرمان شده

این انسانها که در دل بینهایت شده‌اند با این بخشش ایزدی بهایشان با این بزرگی با این زیبایی با این شاهد بودن، شاهد یعنی زیبا، و همین طور ناظر، گرچه که ناظر هستند در این لحظه عمق بینهایت دارند، به جهان نگاه می‌کنند، جهان می‌رقصد و اینها از این رقص فرم لذتش را می‌برند و سکون خودشان را حفظ کرده‌اند برای اینکه بینهایت عمق دارند با این عظمت اینها فرمان پرستانند. فرمان ایزدی را می‌پرستند، این لحظه کاملاً موازی موازی هستند که از آنور چه خردی می‌آید چه فکری می‌آید این لحظه، چه انرژی می‌آید، عقل کل چی می‌گوید، اینها فرمان پرست هستند. یعنی کاملاً موازی با زندگی در این لحظه هستند. یک لحظه بالا نمی‌آیند بگویند من، من



این را می‌گوییم، یک لحظه خشمگین نمی‌شوند، یک لحظه نمی‌ترسند. پس فرمان لحظه به لحظه از آنور می‌آید و اینها فرمان پرستند. اینها مستغرق فرمان هستند یعنی غرق شده در فرمان هستند.

ما هم هستیم؟ نه. ما مستغرق مقاومت هستیم، ستیزه هستیم، براساس باورهای من ذهنی که دل ما شده انتقاد می‌کنیم، ما مستغرق عیب بینی هستیم، ما مستغرق درد هستیم، برای همین است که درد در جهان پخش می‌کنیم. ما مستغرق این هستیم که چه کسی را چه جوری اذیت کنیم. ما در مقایسه هستیم. تمام فکر و ذکر ما این است که هیچ کس بهتر از ما نباشد. آنها نه آنها می‌خواهند ببینند زندگی این لحظه چه دستور می‌دهد. شما چه جوری هستید؟ آیا شما همیشه در این لحظه هستید؟ و این لحظه باز است روزن باز است و نور می‌آید؟ یا روزن بسته است؟ در پایین غزل راجع به روزن صحبت می‌کند. نه ما مستغرق فرمان نیستیم! بلکه در مقابل فرمانهای ایزدی که می‌گوید: این لحظه همین است که هست. ما شکایت می‌کنیم، ما عصبانی می‌شویم. هر کسی که شکایت می‌کند عصبانی می‌شود این مستغرق فرمان نیست. فرمان این است که این لحظه این طوری هست. باید تسلیم بشوی. همیشه این لحظه هست این لحظه فرمش این طوری است تو باید قبول بکنی.

چون آینه آن سینه شان آن سینه بی کینه شان

دلشان چو میدان فلك سلطان سوی میدان شده

سینه شان بی نهایت شده اما مثل آینه است، تمام این جهان را نشان می‌دهد چه جوری است؟ بعلاوه خرد آنجا منعکس می‌شود. چه کار باید کرد. آن آینه صاف است کینه ندارد. مولانا می‌گوید یک ذره کینه‌اینه شما را کدر می‌کند. شما کینه دارید، رنجش دارید، درد دارید. مهم ترین چیزی که شما باید مواظبش باشید داشتن درد است. رنجش را بکوبی کینه می‌شود، شما دارید؟ اگر دارید شما را تبدیل به کژدم می‌کند. خرد شما را کور می‌کند به عقل من ذهنی وابسته می‌کند، گرفتار می‌کند. به دیگران و به خودتان درد می‌دهید، نه خودتان زندگی می‌کنید نه می‌گذارید دیگران زندگی کنند. دلشان به اندازه این فضا شده. این فضا نهایتش معلوم نیست. سلطان، خدا آمده توی این میدان یعنی سلطان به شما زنده شده است. یعنی این بی نهایت، این فضا که مثل این آسمان است، که آسمان همه چیز را در بر گرفته است و شما بزرگتر از آن هستید، در عین حال سلطان هم هست در عین حال شما هم هستید. باید اینطوری بشود، کینه به شما کمک نمی‌کند. از این باورهای معمولی که ما قبول کردیم و این باورها دل ما شده است، از اینها باید دست برداریم به حرفهای بزرگان باید گوش کنیم.



از هیهی و هیهایشان وز لعل شکرخایشان

نقل و شراب و آن دگر در شهر ما ارزان شده

هی هی و هی‌های یعنی از سر و صدای شادیشان، از شادی بخشی شان، مثل مولانا غزل پشت غزل. مثل مثنوی خرد بعد از خرد. از لب پر شکرشان یعنی سخن‌های شیرین و خردمندانه زدند. نقل و شراب و آن دگر، یعنی شیرینی زندگی و انرژی مستی زای زندگی، آن دگر، آن دگر تمام برکات زندگی که ما نمی‌شناسیم، در شهر ما ارزان شده در این جهان ارزان شده. البته ممکن است شما بگویید همچون *ارزان نیست*. واقعاً هم به دلیل اشتباه جمعی ما گر چه که این برکات در این جهان بوسیله زندگی از طریق بعضی افراد مثل مولانا آمده، ولی همانطور که گفتیم روش زندگی ما، ما را محروم کرده. ما توجه نکردیم به این هی هی و هی‌های.

شما چی؟ شما هی هی و هی‌های یعنی آواز شادی و هلهله شادی دارید؟ آیا درون شما با عشق می‌جوشد؟ مرکز شما انرژی زنده کننده به بیرون پخش می‌کند؟ اصلاً خود شما زنده هستید؟ شما سخنان شیرین و خردمندانه می‌زنید؟ اگر نمی‌زنید به سخنان خردمندانه و شیرین بزرگان گوش می‌کنید یا نه؟ پس معنی، سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام *دل غریب بیابد ز نامه شان آرام* مشخص شد، پنهانیان دل چه کسانی هستند.

شکفته گردد از این باد شاخه‌های خرد

کشاده گردد از این زخمه در وجود مسام

مسام یعنی سوراخ‌های بدن و یعنی آن منفذهایی که انرژی را می‌گیرند، آن آنتن‌های ما. از کدام باد؟ گفت از دل پنهانیان دل انرژی می‌آید. این باد انرژی به دل ما می‌نشیند، ما آن انرژی را می‌شناسیم، به شرط اینکه عمداً و قاصداً جلویش را نگیریم، ستیزه نکنیم. شما مقاومت نکنید در مقابل مولانا و بزرگان، تا شاخه‌های خرد در شما شکفته شود، باز شود گل خرد شما. خردمند شوید تا خرد در شما شروع به کار کردن کند. همین که شما موازی با زندگی می‌شوید. همین که مقاومت کم می‌شود. این انرژی عبور می‌کند چه از دل بزرگان چه از طرف زندگی و شما حرف‌های خردمندانه می‌زنید. فکرایتان خلاق می‌شود. فکرایتان در اختیار زندگی قرار می‌گیرد. از این *زخمه*، کدام زخمه؟ همین که یک بزرگی، یک کسی که در دل پنهان شده دل ما را می‌زند. انرژی زنده کننده‌ای که می‌فرستد، در واقع این آنتن‌های ما را به کار می‌اندازد. ما شروع به گرفتن زندگی می‌کنیم. در



اینجا می‌گوید سوراخ‌های بدن ما. این بدن این انرژی زنده کننده را می‌گیرد. شما برعکسش را در نظر بگیرید. یک آدم اخمو پر از درد می‌آید، شما به صورت این نگاه می‌کنید. اصلاً هیچ حرفی رد و بدل نشود، از او چه می‌گیرید؟ این آدم خشمگین، افسرده، ناراحت است درد حمل می‌کند. درد می‌خواهد بدهد. دردش را می‌گیرید یا نمی‌گیرید؟ حتماً می‌گیرید. این را می‌شناسید ولی آن یکی را شاید نمی‌شناسید.

ولی اگر خودتان را در معرض آموزش‌های مولانا قرار بدهید، یواش یواش خواهید شناخت. اگر شما این اشعار را بخوانید به تکرار، بخوانید بخوانید در روز، یک‌دفعه این بیت در شما باز می‌شود، به آن زنده می‌شوید. لزوماً آن شخص نباید زنده باشد و جلوی ما نشسته باشد، اگر باشد که خیلی خوب است. ولی این شخص را ما از کجا پیدا کنیم؟ معمولاً در پیش آن شخص نیستیم. لزومی هم ندارد. شما با زندگی محاصره شده‌اید. دائماً این باد زنده کننده می‌وزد. دارد می‌گوید: شکفته گردد از این باد، نه تنها از دل انسان‌های زنده می‌آید، از طرف زندگی هم می‌آید. ولی نوک به نوک در نیاییم با این لحظه با اتفاق این لحظه ستیزه نکن، یک چیزی را بلدیم. ما همه‌مان در ذهن هوشیاری جسمی داریم، هوشیاری جسمی از اتفاق این لحظه که جسم است، رویداد است زندگی می‌خواهد. این غلط است، رویداد مرده است.

در هفته‌های قبل خواندیم، گفت پیغمبران برای قطع اسباب آمده‌اند، این اتفاق این لحظه وسیله است، مرده است. آن چیزی که الان در ذهن می‌بینید مرده است، این نمی‌تواند تو را به زندگی برساند. شما باید این را کنار بگذارید، چه باهاش ستیزه نکنید، چه خوشتان بی‌آید، ولی غالباً ما ستیزه می‌کنیم، که این به من زندگی نمی‌دهد، خب از حالا بفهم که این چیزی که الان تو در ذهنت به عنوان رویداد می‌بینی، زیاد رویش تاکید نکن، این اتفاق می‌گذرد و این را وسیله نکن برای رسیدن به زندگی در آینده، شما یک چیز مرده را می‌گیرید و به سوی یک چیز مرده می‌روید، به اشتباه نیفت، زندگی در این لحظه است خود تو هستی زنده باش. داریم همین‌ها را می‌گوییم، باد از دل آدم‌های زنده ما را زنده می‌کند.

سحر رسد ز ندای خروس روحانی ظفر رسد ز صدای نقاره بهرام

خروس روحانی همین خروس عرش است. که قدماً معتقد بودند در عرش یک خروسی هست می‌خواند و بقیه خروسها صدای او را می‌شنوند. در اینجا خروس روحانی انرژی زنده کننده‌ای است که از طرف زندگی می‌آید



می‌گوید: سحر شما صبح شما از طریق آن انرژی می‌دمد، همه ما در شب هستیم در شب دنیا، ذهن شب است وقتی هم هویت شدیم شب شروع شد، خواب ذهن شروع شد. این که می‌گوییم:

صبح نزدیک است خامش کم خروش من همی کوشم پی تو تو مکوش

چه جوری می‌کوشد حالا اینهم یک جورش است، دائماً پیغامهای معنوی از طرف زندگی می‌آید و بالاخره اگر شما گوش کنید و اینها را دریافت کنید، صبح شما می‌شود. هر کسی صبح مخصوص خودش را دارد. مثل این صبح معمولی نیست که برای همه یک دفعه صبح می‌شود، شخص شما چقدر از بزرگان پیغام می‌گیرید. چقدر خودتان را در معرض انرژی روحانی و بیدار کننده قرار می‌دهید. همان سرعت هم صبح شما خواهد شد. سحر بیاید آفتاب ما طلوع کند ما به عشق زنده بشویم، به شادی زنده بشویم، و به خرد زنده بشویم، آیا می‌توانیم در مقابل چالشهای زندگی بایستیم؟ بلی، اولین ظفر پیروزی ما به همین من ذهنی است. شناسایی من ذهنی که شما من ذهنی نیستید و باید تمام جنبه‌های آن را انکار کنید. لا کنید و از او جدا بشوید این ظفر بزرگی است. ظفر یعنی پیروزی. از صدای طبل بهرام، می‌دانید که بهرام یعنی مریخ که جنگجوی فلک است سمبلیک دارد صحبت می‌کند. یعنی دائماً مریخ طبلش را می‌زند که شما جنگجو هستید. شما شجاع هستید. شما بی‌نیاز هستید. این بی‌نیازی و این جنگجو بودن فرق دارد که با این لحظه ستیزه کنید خشمگین باشید. نه این آن جنگ نیست، یک چالشی در شما باید بوجود بیاید که من ذهنی را بشناسید باید پرهیز کنید، باید لا کنید، و برگردید و نگذارید توجه خودتان را به چیزی در بیرون بدزدد. شما را چیزی نکشد با خودش هم هویت کند این جنگ است. این جنگ مقدس است و می‌گوید پیروزی شما پیش می‌آید. بعد از اینکه پیروز شدی و به زندگی زنده شدی، به این لحظه زنده شدی و از گذشته و آینده جمع شدی و آمدی به این لحظه و در این لحظه ساکن شدی آن موقع می‌توانی از چالشهای بیرونی بر بیایی و عمل کنی، آن موقع می‌توانی ببخشی، آن موقع می‌توانی قبول کنی بپذیری که این لحظه اتفاقی افتاده که من کاری نمی‌توانم بکنم. فرمان پرست می‌شوی، زندگی این لحظه این طوری می‌خواهد. من که من ندارم اعتراض کنم، من یک فضای پذیرش هستم هر اتفاقی می‌افتد می‌پذیرم. پس دائماً مریخ طبلش را می‌زند که ما یاد بیاوریم که ما جنگجو هستیم. به عنوان حضور شجاع هستیم بی‌نیاز هستیم ما می‌توانیم شناسایی کنیم هم هویت شدگیهایمان را و دردهایمان را و خودمان را از آنها آزاد کنیم، این جنگ شماست.



عَصیر جان به خُم جسم تیر می انداخت

چو دف شنید برآرد کفی نشان قوام

عصیر یعنی شراب یا شیرۀ این شراب وقتی به قوام می آید حبابها می ترکند به نظر می رسد تیر می اندازد و شراب جان که جان زنده زندگی که جان زنده پنهانیان دل، عارفان تیر انرژی زنده کننده می اندازند به خُم جسم ما، این تیر زنده کننده انرژی زنده کننده می خورد به بدن ما، فکر ما به جان ما به احساس ما و وقتی ما شنیدیم این را بهش زنده می شویم. ما هم شروع می کنیم به قوام. می بینید مثل اینکه یک شرابی است آن تیر می اندازد ما شروع می کنیم به جوشیدن و حالا دف می تواند بدن ما باشد وقتی شنید این سیستم فعلی ما شروع می کند مثل شراب قوام پیدا کردن و بالا آمدن کفها و زنده شدن. و همین طور می توانید دف را به عنوان ابزار شادی بگیرید، کف را کف دست بگیرید و وقتی که همینطور ما دف را می گیریم و با کف دست می زنیم و شادی را بلند می کنیم همین طور بدن ما و جان ما شروع می کند به ابراز شادی، پس می بینید که زنده شدن آدمها به زور و بحث و جدل و استدلال و بگذار من تو را عوض کنم و من بیشتر می دانم اینها نیست. به ارتعاش انرژی است حتی اگر سخنان در ما تاثیر می کنند بخاطر انرژی است که آن شخص گوینده سوارش می کند و آن انرژی را ما می شناسیم. اگر دیدیم از صحبت های یک بزرگی دارید زنده می شوید آن بصورت حرف چه بصورت انرژی مرتعش شده اثر سازنده روی شما دارد، می گذارد باز هم بیشتر این کار را بکنید و مولانا با ما این کار را می کند. هر چه بیشتر اینها را می خوانید بیشتر تیر شادی به جسم شما می خورد و شما شروع به جوشیدن می کنید.

حلاوتی عجبی در بدن پدید آمد

که از نی و لب مطرب شکر رسید به کام

معنیش مشخص است، یک شیرینی عجیبی در بدن ما پدید می آید، یعنی شما یکدفعه حس شادی بی سبب می کنید، یک دفعه بریده می کنید از یک سیستمی که به سود و زیان وصل بود. این جایی که ما الان هستیم یا بیشتر ما انسانها، می گوییم ما یعنی ما انسانها، و خیلی از شما بینندگان از آن فضا آمدید بیرون، این فضا با دویی کار می کند. وقتی آنجا هستیم سود و ضرر می بینیم و از سود حس خوشی می کنیم و از ضرر حس ناخوشی می کنیم. این حلاوت از توی ذهن نمی آید، ذهن همیشه به بیرون وصل است. اتفاقات را ارزیابی می کند و قضاوت



می‌کند و از اتفاقات می‌خواهد یک چیزی بگیرد، آن حلاوت به درد نمی‌خورد و این شیرینی که در وجود شما زنده می‌شود معنیش این است که از نی و لب مطرب، مطرب انسانی است که شادی بخش است و نی شده است انسان کامل شده است. زندگی او را دارد می‌زند و از طریق او حرف می‌زند و به کام شما و به دهان شما شکر می‌آید شیرینی می‌آید. و وقتی که این ابیات را شما می‌خوانید همان حلاوت در شما زنده می‌شود، چه بگویید مطرب زندگی چه بگویید یک عارف بزرگ هر دو یکی است. شما هم می‌توانید نی بشوید. نی ما الان پر از گره‌های هم هویت شدگی است خودتان را از درد و هم هویت شدگی خالی کنید که این نی بوسیله نای زندگی زده بشود. غزل دارد می‌گوید هر لحظه شما را دارد می‌زند. دلتان باید بی‌کینه بشود.

از خودتان پرسید در طول روز من درد ایجاد می‌کنم اگر می‌کنم به چه صورتی است؟ نکنید. همه‌اش خودمان زیر نورافکنیم، چه کار می‌کنم؟ چه جوری درد ایجاد می‌کنم؟ چه کسانی به من درد می‌دهند؟ این دردها را چه جوری می‌گیرم؟ این دردها چه اثری روی من می‌گذارند؟

هزار گزدم غم را کنون ببین کشته هزار دور فرح بین میان ما بی جام

گزدم همین کژدم است یعنی عقرب، و این غمها مثل کژدم است. تو بیا ببین کژدمهای غم کشته شدند. ما هزاران کژدم داریم با هر چیزی شما هم هویت بشوید می‌شود کژدم، ببین اینها همه کشته شدند، نه تنها هر کسی هزاران تا کژدم دارد با اینکه با هزاران چیز هم هویت شده به هزاران تا درد هم هویت شده با هر دردی که هم هویت بشوی یعنی بگویی این من هستم، این درد من هستم و بگیرم و نگه دارم این کژدم شما را خواهد زد.

هزار دور فرح بین یعنی هزار دور شادی ببین بدون اینکه جام شرابی اینجا برگردانده بشود بدون اینکه ما از بیرون شراب بگیریم یادمان بیاید پولمان زیاد شده، یادمان بیاد که توجه گرفتیم، یادمان بیاد که تایید گرفتیم آن شرابها را دیگر احتیاج نداریم. بدون جام یا شراب انگوری بخوریم ما فرحناک هستیم. ما شاد هستیم. پس امکان دارد ما کژدم هایمان را بکشیم. کژدم را اگر شناسایی کنی کشته می‌شود. شما اگر شناسایی بکنید با چه چیزی هم هویتی از توی آن می‌آیی بیرون، هویتت را آزاد می‌کنی، اگر هویت تو غیر از خدا چیزی در این جهان هست، هر چیز دیگری می‌شود کژدم. برای این که دل شما باید تماماً خدا باشد عدم باشد زندگی باشد اگر چیز دیگری هست از جنس کژدم است کژدم شما را می‌زند. کژدم از دلش یک تکه زهر می‌فرستد به دل شما و لازم نیست تماس پیدا کند. راجع به کژدم که روی زمین راه می‌رود صحبت نمی‌کند نه کژدم من ذهنی است. ما بچه‌هایمان را



به دنیا می آوریم مرتب زهر را از دور با نگاه می ریزیم به جانشان. حق نداریم این کار را بکنیم. ما باید کژدمهای خودمان را شناسایی بکنیم. فقط نیش زدن نیست ما عقلمان را هم از دست می دهیم. در مثنوی می گوید:

هر که او بی سر بجند دم بود جنبشش چون جنبش کژدم بود

هر کسی بدون سر زندگی بجند مثل دم می ماند، دم عقل ندارد. دیدید که بعضی حشرات هستند دمشان بریده می شود دم شروع می کند به بالا پایین جستن، پس سر داشت صاف می رفت سر هدایتش می کرد. دم می پرد بالا پایین، ما هم همینطوری هستیم. هر که او بی سر بجند دم بود. جنبشش مثل جنبش کژدم می ماند. کژدم چه جوری است؟ کج رو و شب کور و زشت و زهرناک، شب شروع می کند به راه رفتن، زشت است کج راه می رود زهرناک است. هر من ذهنی دردمند زهرناک است. پیشه او خستن جانهای پاک، پیشه اش، خستن، زخم زدن به جانهای پاک است. شما فکر می کنید اگر جان شما پاک باشد با يك انسانی که درد حمل می کند بخواهی معاشرت بکنی زهرش را به جان شما نمی ریزد؟ می ریزد. یک بچه ای که یک روز است به دنیا آمده بچه که درد ندارد ساده است، ما بعنوان کژدم می توانیم زهر با به جان پاکش بریزیم، بلی متأسفانه. پس ما باید خیلی مواظب باشیم. شیطان خودش را جا انداخته با این دورهای باطل، مادر را زهرناک می کند مادر بچه را زهرناک می کند بچه بزرگ می شود بچه اش را زهرناک می کند. همین طور این تسلسل ادامه دارد شخص شما همین الان وظیفه دارید دور باطل را قطع کنید. یک جایی یک کسی باید این را قطع کند هم مادر هم پدر، که دیگر من نمی خواهم زهر را به جان بچه ام بریزم. کی؟ وقتی که شما دردهایت را می اندازی وقتی خودت را از ذهن می زائونی، و اگر اجازه بدهی زندگی با توجه به جریان تکاملی شما را می زائوند. **من همی کوشم پی تو تو مکوش.** با درد نمی کوشی.

امروز توی درس مولانا داریم که شما با زهر ریختن به جان مردم نمی توانی آنها را عوض کنی. امروز چه می گوید. **هزار دور فرح بین ما بی جان**، با فرح با شادی است که انسانها عوض می شوند. خدا از جنس آرامش است حرکت کند شادی است. شیطان غم را فروخته به ما و ما هم خریدیم. پس هر موقع شما کینه را شناسایی می کنید و خودتان را آزاد می کنید به وظیفه خودتان که گسستن این دور باطل است عمل می کنید. من دیگر درد در این جهان پخش نخواهم کرد من نوکر شیطان نیستم، من من ذهنی نیستم، بیدار شدم.



فُسون رُقیه گزدم نویس، عید رسید که هست رُقیه گزدم به کوی عشق مدام

رُقیه یعنی دعا، تمثیل می‌زند قدیم دعای گزدم می‌نوشتند اما گزدمی که ما صحبت می‌کنیم گزدم من ذهنی است. شما می‌توانید یک دعا بگیرید که گزدمهای من ذهنی دیگر شما را نزنند؟ می‌گوید بلی، آنجا کوی عشق است. و دعا یا تعویذ گزدم یعنی من‌های ذهنی در کوی عشق است. یا در کوی عشق مدام است یعنی همیشه یا به معنی شراب هست. شراب کوی عشق یعنی انرژی که از فضای یکتایی می‌آید این دعای گزدم است. شما می‌گویید من چه کار کنم که گزدمهای بیرون مرا نزنند؟ از فضای یکتایی بیرون نیا. اما می‌گوید فسون یعنی دمدمه، دمدمه یا فسون می‌تواند مثبت باشد، می‌تواند منفی باشد. فسون ذهن قبلاً صحبت کردیم منفی است و وسوسه ذهن است هر لحظه فکری از ذهن ما می‌پرد به ما می‌گوید: که زندگی در بیرون است، زندگی در بیرون است، زندگی در بیرون است و ما هم قبول می‌کنیم این منفی است. اما یک وسوسه عشق هم داریم فسون عشق هم داریم در اینجا همین است می‌گوید فسون رُقیه گزدم نویس یعنی کسی که دعای گزدم می‌نویسد. ما می‌توانیم یک دعایی بگیریم که در این جهان راه برویم و گزدمهای من ذهنی که دلشان پر از درد است ما را نزنند. ولی آنها همیشه انرژی بد می‌فرستند. بلی موقعی است که عید شما بشود. عید چه عید نوروز را بگیرید چه عید قربان را بگیرید چه عید فطر را بگیرید همه درست در می‌آید. برای اینکه شما در عید قربان من ذهنی را قربانی می‌کنید عیدتان است اگر توانستید قربانی بکنید. اگر من ذهنی شما صفر شد و از اینور من اصلیتان بینهایت شد عید شماست بنابراین دعای گزدم هم گرفتید. عید فطر را بگیرید مردم سی روز يك ماه پرهیز می‌کنند بالاخره هلال ما را می‌بینند هلال ماه سمبلیك یعنی دیدن آثار حضور در شماست، شما یواش یواش می‌گویید من از جنس خدا هستم خداییت هستم دارم به زندگی زنده می‌شوم. دارم متوجه می‌شوم که من از جنس این جهان نیستم، متوجه می‌شوم در این جهان غریب بودم، متوجه می‌شوم که خوشیهای این جهان به درد من نمی‌خورند، متوجه می‌شوم من از جنس زندگی هستم از جنس مردگی نیستم، از جنس جسم نیستم. یواش یواش این هلال ماه نشانه هوشیاری دیگری هم هست که در ما بروز می‌کند تا حالا هوشیاری جسمی داشتیم. این هلال ماه یک آرامش ظریف و همچنین قابل حس زیر فکرای مغشوش ما هست که شما می‌بینید که بیرون با وجود این که این اتفاقات می‌افتد ولی در آن زیر من آرام هستم، حتی یکی دارد می‌میرد من در بیرون در ذهن محزون هستم برای



اینکه دارم جدا می‌شوم ولی در زیر آرام هستم مثل یک اقیانوسم کلاً آرام هستم ولی روی من الان مغشوش و طوفانی است طوفان یک روز دو روز طول می‌کشد برای اینکه عید ما رسید. هلال را شما دیدید.

عید نوروز هم همین است شما می‌دانید چله طولانی ترین شب سال است و از آن به بعد شبها کوتاهتر می‌شود و این نشان این است که شبها کوتاهتر می‌شود و روزها بلندتر می‌شود یعنی شما هوشیاری حضورتان زیادتر می‌شود هوشیاری تاریک و من ذهنیتان کوچکتر می‌شود. و به موازات آن من ذهنی کوچکتر می‌شود نورتان بیشتر می‌شود و من اصلیتان قویتر می‌شود، بزرگتر می‌شود یعنی دلتان دارد باز می‌شود.

در عید نوروز شبها مساوی روز می‌شود یعنی ۵۰٪ هوشیاری حضور ۵۰٪ هوشیاری جسمی ذهنی، یک ذره که بگذریم هوشیاری حضور می‌رود بالا و تاریکی می‌آید پایین، شما متوجه می‌شوید زنده شدید. این عید که شما حس کنید از جنس حضورید و از جنس شب نیستید تاریکی من ذهنی نیستید خیلی مهم است و این دعانویس شماست. دعانویس کژدم است و گرنه کژدمها نمی‌گذارند که شما زندگی کنید. شما اگر به عید نرسید از جنس کژدم می‌شوید. کژدمها کژدمها را اذیت می‌کنند. کژدمها حتی گفت جانهای پاک را هم می‌زنند. چه کار باید بکنیم؟ باید همین طور این هوشیاری را بطور جهانی و عمومی افزایش بدهیم. همین طور انرژی مولانایی را یا بقیه بزرگان را در جهان پخش کنیم.

که هست رُقیه کژدم به کوی عشق مدام، یعنی همیشه در کوی عشق است. یعنی شما باید همیشه در کوی عشق باشید همیشه موازی با زندگی باشید. هیچ موقع ستیزه و مقاومت نکنید. قضاوت را کم کنید متوجه بشوید که وجود ذهنی و جسمی شما از چسبیدن به چیزهای از بین رونده درست شده، چیزهای از بین رونده و رفتنی از بین خواهند رفت و در شما ترس بوجود خواهند آورد. ترس مادر همه هیجانات منفی شماست. ترس دید شما را کج و معوج می‌کند نمی‌گذارد درست ببینید. کسانی که می‌ترسند در ذهن هستند هیچ موقع جهان را درست نمی‌بینند. رویدادها را درست نمی‌بینند. درست ارزیابی نمی‌توانند بکنند. و کیست که ترس ندارد؟ فقط آن کسی که با جهان هم هویت نیست ترس ندارد. پس ما باید کاری بکنیم همیشه نورافکن روی خودمان باشد که ترسمان را کم کند. ترس ما موقعی کم می‌شود که هم هویت شدگیهایمان کم شود.

ز هر طرف بجهد بی قرار یعقوبی که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام

بله حالا دیگر از هر طرف یک یعقوب بیقراری می‌جهد. چرا؟ از بس که انسانهای زنده دارد زیاد می‌شود از بس که این انرژی دارد در جهان پخش می‌شود. همین کاری که ما می‌کنیم. یعقوب‌های بیقرار بوی پیرهن یوسف را



می‌شنوند و می‌جهند. ما به عنوان یوسف هستیم واقعاً اصل ما، اصل ما از جنس یوسفی هست. الآن که هم هویت با جسم هستیم یعقوب هستیم، مخلوط است اینها، ولی بوی یوسف را می‌شناسیم بوی زندگی را می‌شناسیم. یوسف رمز زندگی است، یوسف رمز انسان زنده شده به زندگی است. الآن بوی یوسف با این اشعار مولانا جهان را گرفته است و یعقوب‌ها می‌جهند. می‌دانید که تمثیل است، یعقوب از اینکه یوسف را از دست داده بود بسیار غمگین بود، یک جایی خودش را زندانی کرده بود که اسمش کلبه احزان بود وقتی پیراهن یوسف را آوردند بوی یوسف که به مشامش خورد زنده شد، چشمهایش باز شد. یعقوب نشان این هم هست که خدا می‌خواهد در ما به خودش زنده بشود و با چشمهای خدا ما جهان را ببینیم ولی با ستیزه چشمهای خدا را ما در خودمان کور کردیم. پس مسئولیت داریم این چشمها را باز کنیم. چه جوری؟ با ستیزه و مقاومت که من ذهنی را بوجود می‌آورد. من ذهنی با مقاومت بوجود می‌آید. با کم شدن مقاومت، کوچک می‌شود و همین که من ذهنی با مقاومت بوجود آمد و هوشیاری جسمی پیدا کرد، میل می‌کند به جهان و به چیزهای جسمی، از آنها زندگی می‌خواهد. نمی‌تواند بفهمد که این کار اشتباه است. برای اینکه عینکش اینطوری است، عینکش قرمز است، عینکش فقط جسم را می‌بیند. برای همین است که به آدمهای عادی می‌گوییم اینقدر شما نرو به جهان، در جهان زندگی نیست، می‌گوید: من نمی‌توانم ببینم من غیر از چیز، چیز دیگری نمی‌توانم ببینم، من فقط فکرها را می‌توانم ببینم چی می‌گویید شما؟ زندانی ذهنش می‌شود. همینطور کور می‌ماند.

چو جان ما ز نَفَخْتِ است فیهِ مِنْ رُوحِ

روا بُود که نَفَخْتُش بُود شراب و طعام

همانطور که می‌دانید این از آیه قرآن است. می‌گوید نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِ همانطور که روی صفحه می‌بینید نوشته شده، می‌گوید وقتی انسان را ساختم، خدا می‌گوید از روح خودم که هوشیاری است در او دمیدم. یعنی ما را از چی درست کردند؟ بدن ما را از مواد شیمیایی، و آن هوشیاری یا روحی که در ما دمیده شده، روح خداست، روح خودش است. می‌گوید: جان ما از دم اوست. نَفَخُ یعنی دمیدن این دمیدن است و هنوز هم دارد می‌دمد و این دمیدن خیلی جالب توجه باید باشد، برای اینکه همین که شما نفس می‌کشید. این نشانگر این است که يك باشنده بزرگتری که اسمش زندگی است در شما نفس می‌کشد و نه من ذهنی شما. برای همین است که تمرکز روی نفس کشیدن، شما را از جنس زندگی می‌کند. بزرگترین مراقبه است. می‌گوید که او ما را



ساخته و از هوشیاری خودش از روح خودش در ما دمیده، پس ما روح خدا هستیم. اگر از روح خدا هستیم که خیلی باید به خودمان احترام بگذاریم. خیلی کارها را نباید بکنیم. پس این نشان می‌دهد که هر کاری بکنیم، او می‌بیند، اصلاً اوست. ما باید کارهایی بکنیم که شایسته اوست. او ما را ساخته، از دم خودش دمیده از روح خودش دمیده، خودش هم در ما نفس می‌کشد، رواست که، می‌گوید نفختش یعنی نفخ او، شراب و طعام ما بشود. یعنی غذای ما و شراب ما، دم او بشود، یعنی هوشیاری بشود که از آن ور می‌آید در این لحظه، پس این لحظه را ما باید باز کنیم در این لحظه باشیم. یا به عبارتی روزن باز کنیم، پایین راجع به روزن صحبت می‌کند. همانطور که میدانید بله این آیه است.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

چون آفرینش او را به پایان بردم، و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.

چون آفرینش او را به پایان بردم، و از روح خود در آن دمیدم یعنی در انسان. یعنی چون آفرینش انسان را به پایان بردم و از روح خود در آفریده‌ام دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید، یعنی خدا در ما دم و بازدم دارد و این دم‌ش می‌تواند هر لحظه هوشیارانه حس شود و حتی به صورت خرد و شادی در ما بیان شود تجربه شود بوسیله ما. از طریق ما به جهان پخش شود. اما ما با ستیزه و مقاومت که انگیزه دردهای از پیش ساخته، ایجاد می‌شود، در یک سیستمی به نام من ذهنی، نمی‌گذاریم این اتفاق بیفتد. بزرگان به ما می‌گویند که شما توجه کنید.

چو حشر جمله خالایق به نفخ خواهد بود

ز ذوق زمزمه بجهند مردگان ز منام

منام یعنی خواب، خواب ذهن، پس حشر یعنی زنده کردن و زنده شدن. چون زنده شدن همه انسانها به نفخ خواهد بود، به هوشیاری خواهد بود. یعنی شما باید موازی شوید با زندگی در این لحظه. بگذارید هوشیارانه این نفخ، دم‌ش خدا، به وجود شما وارد بشود تا شما زنده بشوید. وقتی به خرده وارد شما شد و شما سرحال آمدید گفت: حلاوتی عجبی در بدن پدید آید، یک شادی عجیب و غریبی در شما بوجود می‌آید که به جهان بیرون مربوط نیست. صرف نظر از جهان بیرون، در ما زندگی هست. هم‌ااش شما نباید بگویید این را ندارم آن را ندارم.



فلان کس این حرف را زده، به من برخورد کرده است. اینها چیست؟ اینها که مربوط به زندگی نیست. اینها نشخوارهای من ذهنی است. یعنی ما در همین جسم که الآن زندگی می‌کنیم، می‌توانیم زنده شویم.

حشر یعنی زنده شدن به نفخ خدا، پس ما از ذوق اینکه بخواهیم آواز بخوانیم، آواز زندگی را بخوانیم، می‌جهیم. همین که زندگی شروع کرد در ما به زنده شدن، ما برای بیان زندگی می‌جهیم. از چی می‌جهیم؟ از خواب مردگی، از خواب من ذهنی. پس امکان بیدار شدن الآن برای شما از خواب من ذهنی وجود دارد، شما نگویید این قدر درد دارم، این قدر هم هویت شدگی دارم، این همه ضعیف شدم. امکان بیدار شدن از خواب ذهن وجود دارد. نه تنها امکان بیدار شدن بلکه امکان بیدار ماندن وجود دارد. زمزمه یعنی زیر لب آواز خواندن یا دعا خواندن یا آرام زندگی کردن، با آرامش زندگی کردن، با جهان بیرون کار نداشتن، یکدفعه می‌بینید که شما دیگر با هیچکس کاری ندارید.

ما چرا این قدر با مردم کار داریم؟ برای اینکه از آنها چیزی می‌خواهیم. اگر شما به زندگی زنده بشوید، شادی را عیناً در این لحظه تجربه کنید متوجه می‌شوید که این شادی و حس خوشبختی و حس زنده بودن، به دیگران بستگی ندارد. آیا همسر شما بچه شما از این شادی بهره مند می‌شوند؟ بله که می‌شوند. اگر دل شما به زندگی زنده شود، نمی‌شود نشوند، نمی‌شود از دل شما پیغام زندگی بجهد، لحظه به لحظه شما زندگی کنید شخصی که با شما زندگی می‌کند، این را نگیرد. این پیغام را می‌گیرد نمی‌تواند مقاومت کند. او هم می‌خواهد زنده شود. همه انسانهایی که به جهان نگاه می‌کنند، می‌خواهند زنده شوند می‌خواهند به زندگی برسند. منتهی فکر می‌کنند که زندگی در بیرون است. چرا؟ برای اینکه ذهنشان به بیرون نگاه می‌کند. ذهن دائماً به بیرون، اصلاً بر اساس بیرون درست شده است. بیرون چیه؟ آن چیزی که چشم ما در بیرون می‌بیند، گوش ما از بیرون می‌شنود، دست ما می‌تواند لمس کند، ذهن ما می‌تواند بصورت هوشیاری جسمی روی آنها کار کند، بگوید خوب است بد است، خوب است بد است. این که راه زندگی نیست. پس مردگان، آنهایی که در ذهن مرده‌اند، می‌توانند از خواب مردگی بجهند.

اما حشر همه انسانها به نفخی است که از آن ور می‌آید یا از دل بزرگان می‌آید. از دل انسانهای زنده می‌آید. امروز دارد دوتا انرژی را یا دوتا منبع انرژی را به ما می‌گوید: یکی دل انسانهای زنده به زندگی. یکی هم خدا. حالا آنها هم نباشند، دائماً زندگی می‌خواهد به دل شما پیغام بفرستد. شما باید تسلیم باشید. تسلیم پذیرش اتفاق این



لحظه است قبل از قضاوت بدون قید و شرط. یعنی قبل از اینکه به ذهن بروی و استدلال کنی باید بپذیری که این لحظه اتفاق همین است و من می‌پذیرم و این کار شما را از جنس اصلت می‌کند از جنس هوشیاری می‌کند.

که خاک بر سر جانِ کسی که افسرده ست

اثر نگیرد از آن نفخ و کم بود ز اعدام

اعدام جمع عدم است یعنی نابوده‌ها شده‌ها، عدم نیستی. که خاک بر سر جانی که افسرده ست. چرا باید افسرده باشد؟ هر کسی افسرده است، توی ذهن است توی درد است، درد را مقدم می‌شمارد، هم هویت شدگی را اصل میدانند به جهان نگاه می‌کند، در زمان است در گذشته و آینده است و این لحظه از این نفخ، از این نسیم زنده کننده زندگی، اثر نمی‌گیرد و وجود دارد به عنوان من ذهنی وجود دارد و کم می‌آورد از لحاظ عدم بودن. عدم بودن یعنی صفر. ما بلند می‌شویم هر لحظه. یک انسان خشمگین بلند می‌شود که خشمگین می‌شود. یک انسان ترسو بلند می‌شود که می‌ترسد. اگر من ذهنی نداشته باشیم، نمی‌توانیم بترسیم.

زندگی هم می‌ترسد؟ زندگی هم خشمگین می‌شود؟ خدا خشمگین می‌شود؟ خدا می‌ترسد؟ خدا حسود است؟ خدا اضطراب دارد؟ خدا نگران است؟ نه. شما از جنس از خدا هستید باید از جنس عدم بشوید. هر لحظه که بلند می‌شوید کم می‌آورید. در اینجا کوچک بودن نسبت به من ذهنی مزیت است هر چقدر کوچکتر می‌شوید کوچکتر می‌شوید، تا صفر می‌شوید، این هست که نمره بیست می‌گیرد. هر کسی که صفر می‌گیرد به لحاظ بزرگ شدن من ذهنی، او بیست است، بهترین نمره از لحاظ زندگی و زنده شدن به زندگی این هست که تو به لحاظ منیت و من صفر باشی. یعنی خدا به تو صفر بدهد یا اصلاً وجود نداری. من هی نگاه می‌کنم، تو بلند نمی‌شوی به عنوان یک آدم ترسو نگران حسود خشمگین. هر واکنشی به یک واکنش کننده احتیاج دارد. شما بلند می‌شوید من. هر اظهار نظر توام با منی، به من احتیاج دارد که من درست می‌گویم. هر عقلی که وجود دارد، صاحب عقل وجود دارد. صاحب عقل من دارد. شما قادتان را اندازه بگیرید، به هر اندازه که قد دارید، هر چقدر بیشتر نمره کمتری می‌گیرید، وجود دارید. باید عدم بشوید. باید از عقل کل استفاده کنید. عدم بودن شما، شما را به خدا وصل می‌کند. شما به ذهن خدا دست پیدا می‌کنید. فکرهايتان خلاق می‌شود. اعمالتان نیک می‌شود. شادی جریان پیدا می‌کند به تمام جنبه‌های زندگی شما. گفت نقل و شراب و آن دگر، هر چیز دیگری که ارزش دارد، برکت زندگی است جریان پیدا می‌کند.



اثر نگیرد از آن نَفخ و کم بود ز اعدام

که خاک بر سر جان کسی که افسرده ست

و دائماً این دم خدایی، جاری است و شما باید زنده بشوید. جلوش وایست.

تن و دلی که بنوشید از این رَحیقِ حلال

بر آتش غم هجران حرام گشت حرام

پس معلوم می‌شود که هم تن ما از این شراب باید بنوشد، هم دل ما و مرکز ما. رَحیق یعنی شراب. آتش غم هجران یعنی دردهایی که ما در ذهن به خاطر جدایی از خدا و زندگی و مردم می‌کشیم. شما از خدا جدا بشوید از همه چیز جدا می‌شوید اصلاً نمی‌توانید با یکی متحد شوید. مردم از تنهایی درد می‌کشند، بین مردم تنها هستند. تنها، تنها هستند. وقتی هم بین مردم می‌روند می‌گویند مردم توجه شایسته ندارند. لابد اشکال دارد ما نمی‌توانیم با آن‌ها متحد شویم. نه، شما آتش غم هجران دارید. شما با زندگی یکی نیستید. یکی بودن با زندگی مایه یکی بودن با همه چیز و همه انسان هاست، به محض اینکه با او یکی بشوید، یکدفعه هوشیاری عوض می‌شود و شما جور دیگر می‌بینید. بچه‌تان را زندگی می‌بینید، همسرتان را زندگی می‌بینید، همه مردم را از جنس خودتان می‌بینید. حالا خودتان را مجسمه می‌بینید، مردم را هم مجسمه می‌بینید، بچه‌تان را هم مجسمه می‌بینید، دو تا مجسمه را چه جوری ما با هم یکی بکنیم نمی‌شود. پس دل از عدم می‌شود بی نهایت می‌شود، تن از شراب او می‌خورد.

تن چهار بُعد دارد، یعنی بعدهای مادی ما سیراب می‌شوند از این شراب حلال، یعنی شرابی که در این لحظه از آن طرف می‌آید. بر چنین آدمی غم هجران، غم جدایی که برای ذهن است حرام گشت، حرام. شما نمی‌توانید از در تنهایی جدا بشوید. مگر اول بروید با زندگی یکی شوید. به فضای یکتایی وارد شوید. بی خودی وقت تلف نکنید. خودتان و مردم را ملامت نکنید. دنبال همسر مناسب نگردید، که این بد است و یکی دیگر. آدم‌هایی هستند که سر خورده همسر هستند در واقع همسر ما خوب نیست، مناسب ما نیست، اشتباه کردیم. خوب از او جدا می‌شود، یکی دیگر. او هم خوب نیست یکی دیگر. اونم خوب نیست یکی دیگر. آخر سر می‌بیند نمی‌شود، همه بدند. نه، خودت در آتش غم هجران می‌سوزی. خودت يك من داری که من يك سیستم خواهنده است هر چه بیشتر بهتر و این ساختارش است و چسبیدی به محتوا. به چیزها. این چیزها مربوط به این جهان است. و دلت ماده هست. دلت زهر ساطع می‌کند نه رَحیق حلال. تنت از آن زهر می‌خورد، از آن زهر جدایی و آن



زهر جدایی حالا برای شما حلال شده، می‌گویی اشکالی ندارد همه این طور زندگی می‌کنند. همه دعا می‌کنند. همه اوقات تلخی می‌کنند. همه در روز ده دفعه عصبانی می‌شوند. نه شما در سال یکبار هم نباید خشمگین شوید. برای چه خشمگین بشوید؟ چرا نباید شما لحظه به لحظه شاد باشید؟ این که حلال است، این که به لحاظ زندگی و خدا رواست چرا اینقدر دعا و اوقات تلخی هست، در خانواده ها، بین آدم ها، بین ملت ها، بین مذاهب. همه اش آتش غم هجران است. تا به آن فضا نروند، تا این شراب حلال در دلشان نجوشد وارد تنشان نشود، وارد فکرشان نشود، فکرشان عوضی خواهد بود. عینک بد در چشمشان است. دائما طرف مقابل را ملامت خواهند کرد، باید با هم بنشینند یک قرارهایی بگذارند، این قرار انقدر ناپایدار است که فوراً با حرص جهان مادی و دروغ که از مشخصات من ذهنی است به هم خواهد خورد. تنها می‌شود فقط به انسان‌هایی که به زندگی زنده‌اند اعتماد کرد، فقط این‌ها پایدارند.

جمال صورت غیبی ز وصف بیرون است

هزار دیده روشن به وام خواه، به وام

حالا این دلی که به خدا زنده می‌شود، به زندگی زنده می‌شود صورت دارد می‌شود دید؟ نه. می‌گوید، این مشخصات و زیبایی خدا، صورت غیبی، زندگی از وصف بیرون است. شما نخواهید چیزی ببینید و یا بشنوید، توصیف کنید. فقط باید به آن زنده بشوید. تو هزار تا چشم روشن می‌خواهی. چشم روشن چشمی است که به زندگی زنده است. چشم روشن را از کجا پیدا کنیم. همان جاهایی که به تله افتادیم هوشیاری سرمایه گذاری شده در همان دردها، آن‌ها را ببخش، آن‌ها را بیانداز. آن‌ها به چشم‌های روشن تبدیل می‌شود. صحبت عید کرد، عید شما زمانی است که به طور عینی در این لحظه حس می‌کنید که از جنس این لحظه هستید. از جنس زندگی هستید. این عید شماست. آن موقع چشم‌های روشن پیدا می‌کنید. چشم روشن چشم هوشیاری است. چشم حسی شما نیست که وصل است به یک باور، باور هر چه را که ایجاب می‌کند این آن را می‌بیند. پس نخواهی آن شراب را ببینی. آن شراب را باید حسش کنی، با فکر نمی‌توانی ببینی.

درون توست یکی مه کز آسمان خورشید ندا همی کندش کای منت غلام غلام

پس درون ما یک ماه است، این ماه همین خود ما هستیم. به محض این که از ذهن بیرون بیاییم بی نهایت می‌شویم. که خورشید از آسمان که روشن کننده این جهان است و زنده کننده این جهان است، به ماه ما می‌گوید



من غلام غلام تو هستم. یعنی من واقعا غلام تو هستم. چرا؟ می گوید اصل تو هستی. تو پیغام غیبی را می آوری. تو از آن طرف پیغام می آوری. تو حتی من را هم زنده می کنی. این پیغامی که ما به عنوان حضور به این جهان می آوریم به درد جمادات می خورد. به درد نباتات می خورد. به درد انسان های دیگر می خورد. به درد حیوانات می خورد. کما این که حالا خواهیم دید می گوید که من تو را مشهور جهان کردم یعنی هر انسانی که به حضور واقعا به حضور عمیق زنده بشود، همه کس و همه چیز او را خواهند شناخت، آوازه اش در جهان می پیچید. برای این که آن انرژی غیبی را از او می گیرند. اما خورشید آسمان، درست است که به ما انرژی می دهد، این جسم ما را زنده می کند و حس ما را تحریک می کند. خورشید نباشد ما نمی توانیم ببینیم. انرژی خورشید نباشد همه چیز جامد می شود، همه چیز یخ می زند. انرژی نباشد نمی توانیم زندگی کنیم. ولی ما می توانیم به یک انرژی دیگری زنده شویم که آن انرژی و آن عقل و آن بینش که همان بینش جسمی ما است، هر چقدر هم بالا باشد غلام آن پیغامی است که در این لحظه از آن طرف می آید. در این لحظه از آن طرف پیغام می آید و این کلید است، این خرد است. همه باید این طور زندگی کنند نه با باورهای قدیمی.

ز جیب خویش بجو مَه چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

پس از سینه خودت، ز جیب خویش یعنی از گریبان خویش ماه را بجو، ماه درون توست در بیرون نیست مانند موسی پسر عمران، پس ماه از مرکز ما زاییده می شود طلوع می کند نه از بیرون، یعنی از بیرون دنبال ماه نگردیم. و موسی دستش را به جیبش به گریبانش می کرد، بیرون می آورد از دستش یک نوری می تابید و این سمبل این است که این دل می تواند در دست در عمل در فکر منعکس بشود. در بدن منعکس بشود. این نور از دل شما می تواند وارد تمام شئون زندگی ما بشود. تمثیل آن هست. پس ماه را مثل موسی از درونت بجو از مرکزت بجو نه از بیرون. حالا دارد نشان می دهد به روزن نگر، روزن کجاست؟ روزن این لحظه است، در این لحظه شما می دانید ذهن این لحظه را می پوشاند این لحظه روزنی است که نور زندگی می تابد در صورتیکه شما موازی با زندگی باشید و موقوف تحریک و پاسخ نباشید یعنی شرطی شدگیهای شما تحریک را به پاسخ اتوماتیک وصل نکنند. چه اتفاق می افتد؟ در این لحظه یک کسی چیزی می گوید، یک کاری می کند، این تحریک است وارد این سیستم شما می شود شما واکنش نشان می دهید، این واکنشها از پیش ساخته شده و شما یاد گرفتید



اتوماتیک به طور خودکار انجام می‌دهید. در واقع این طوری است شما یک فکر دارید بعد از یک فکر یک فضای خالی است بعد از فضای خالی دوباره فکر است. این فضای خالی که بین دو تا فکر است روزن شماست، شما می‌توانید بلند که می‌شوید بصورت فکر می‌نشینید حتما باید بنشینید صفر بشوید دوباره بلند شوید، ولی ذهن با تحریکات و پاسخهای خودکار این فضای بین دو فکر را می‌بندد بطوری که فکر به فکر وصل می‌شود و این زنجیر فکر شده وسواس ما. وقتی فکر آرام می‌شود، آرام می‌شود، آرام می‌شود و شما می‌توانید صفر بودن من ذهنی را حس کنید یک دفعه، می‌بینید یک فکر هست یک مقدار سکون هست فکر هست. فکرها در اختیار شما قرار می‌گیرد. الان ما در گرو فکرها هستیم، فکر ما را بر می‌دارد لحظه به لحظه، بلند می‌کند برای همین است که ما فکر را فکر نمی‌کنیم. فکر ما را دارد فکر می‌کند. ما در کنترل فکر هستیم روزن بسته است. اما اگر شما این لحظه تسلیم باشی، سلام یعنی تسلیم، سلام به زندگی است. شما در این لحظه سلام می‌کنید به زندگی، یعنی چی؟ یعنی مقاومت نمی‌کنید، تسلیم می‌شوید اتفاق این لحظه را می‌پذیرید همه یک چیز است. واکنش نشان نمی‌دهید. یواش یواش آدم نشان می‌دهد می‌تواند خودش را اینطوری بیان کند که از واکنشهای اتوماتیک پرهیز کند. از شرطی شدگیها پرهیز کند. به هر چیزی که یاد گرفته خشمگین بشود خشمگین نشود. آرام باشد. آن موقع چی می‌شود؟ روزن باز می‌شود. روزن چی جوری باز می‌شود؟ شما الان یک فکر می‌کنید روزن است، روزن یعنی زنده شدن شما به این لحظه، از این لحظه زندگی وارد وجود شما می‌شود. نگر به روزن خویش، همین طور که یک گنبد مثلاً یک چیز گرد اتاق می‌تواند یک روزن داشته باشد آن بالا از آنجا افتاب می‌آید افتاب بصورت ستون می‌افتد از این روزن این لحظه هم که در دل شما باز می‌شود و وقتی که فکر خاموش می‌شود از آنجا چی می‌آید؟ زندگی می‌آید. و این موقعی است که شما لحظه به لحظه تسلیم می‌شوید. لحظه به لحظه می‌گویید سلام. سلام یعنی تسلیم. یعنی من زندگی را قبول دارم من فرمان پذیرم. اتفاق این لحظه هر چی هست مورد قبول من است. همیشه ما در این لحظه هستیم. این لحظه با یک اتفاق همراه است این اتفاق را که می‌پذیری سلام می‌کنی به زندگی در مقابلش مقاومت نمی‌کنی روزن باز می‌شود و باز می‌ماند. شما وقتی این انرژی می‌آید در کنترل فکرهایتان هستید می‌توانید انتخاب کنید یک فکری را فکر کنید یا نکنید. یواش یواش متوجه فکرهای منفی‌تان می‌شوید می‌بینید یک سری دردها و فکرهای منفی می‌خواهند شما را بکشند نمی‌روید. دارای اختیار می‌شوید می‌فهمید وقتی مولانا می‌گوید شما اختیار دارید و اراده آزاد دارید یعنی چی؟ کسی که زیر وسوسه‌های فکر است دمدمه‌های فکر است و فکر بعد از فکر او را کنترل می‌کند و توی این فکرها ترس است خشم است چه



جوری در اختیار خودش است؟ نیست. پس نگر به روزن خویش، چگونه به روزن خویشم بنگرم؟ با سلام سلام. این لحظه سلام لحظه بعد هم سلام، لحظه بعد هم سلام، لحظه بعد هم تسلیم، لحظه بعد هم تسلیم، لحظه بعد هم آشتی با اتفاق این لحظه که این اتفاق این لحظه دست من نیست دست زندگی است. حالا شما می‌گویید پس من دست روی دست بگذارم بشینم؟ نه این انرژی که می‌آید پر از خرد است. این خرد به شما نشان می‌دهد که باید چه کار بکنید. آن موسی عمران هم که دست به گریبانش می‌برد و نور می‌تابید بی کار نبود که، معنیش این نیست که شما دست روی دست بگذارید بشینید، معنیش این است که این دلتان در دستتان در عملتان منعکس می‌شود. شما آن نیرو را حقیقتاً به عمل و فکر در می‌آورید یعنی خدا می‌شود یک چیز عینی و جاری برای شما، خدا نمی‌شود یک چیز ذهنی و تصویر ذهنی در بالا، چون شما تصویر ذهنی دارید که مقاومت می‌کند، این تصویر ذهنی از مقاومت بوجود آمده یکی از باشنده‌هایی که ما درست می‌کنیم و در مقابلش مقاومت می‌کنیم خداست. اسمش خداست. ولی خدا برای خیلی‌ها تصویر ذهنی است هر کسی من ذهنی دارد. خدا می‌تواند یک چیز عینی در این لحظه زنده و جاری برای شما باشد و می‌تواند جاری بشود به فکر و عمل شما می‌توانید بهش زنده بشوید. آیا شما پر کار می‌شوید یا کم کار؟ پر کار. آیا شما مسئول می‌شوید یا غیر مسئول؟ مسئول می‌شوید. شما خلاق می‌شوید. شما ممکن است روزی ۱۶ و ۱۷ ساعت کار بکنید خسته هم نشوید. خرد را بیاورید به این جهان، شادی را بیاورید به این جهان، به آدمها کمک کنید در خدمت زندگی باشید. این را می‌گویند در خدمت زندگی بودن. در من ذهنی ما در خدمت مردگی هستیم، شیطان هستیم و من ذهنی هستیم. و آزار رساندن به مردم و به خودمان. گفتم نه خودمان زندگی می‌کنیم نه می‌گذاریم دیگران زندگی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرجه صندوق نو نو مُسکِرست در نیابد کو به صندوق اندرست

می‌گویند ما زندگی هستیم، این لحظه زاییده می‌شویم توی یک صندوق، یعنی به یک فکر، هر فکری که این لحظه شما، به صورت آن بلند می‌شوید، به آن فکر زاییده می‌شوید. از آنجا در می‌آیید، و به یک فکر دیگر زاییده می‌شوید. بعد از آنجا در می‌آیید و در یک صندوق دیگر زاییده می‌شوید. اما فاصله دو صندوق، یعنی دو تا فکر، نو نو شراب است یعنی شراب ایزدی است. آن کسی که در صندوق باشد، چطور در صندوق می‌رود؟ از یک صندوق در می‌آید، قبل از اینکه بی‌صندوقی را تجربه کند، در صندوقی دیگر می‌رود. می‌بینید که یک فکر، بدون اینکه ما



تجربه کنیم بعد از آن یک فرجه‌ای هست، یعنی یک شکافی هست، به یک صندوق دیگر می‌رویم، یک صندوق دیگر و یک صندوق دیگر. فکر به فکر وصل است. این فکر ترسناک است فکر بعدی ترسناک است، آن فکر خشمگین کننده، آن یکی فکر نگران کننده است، برای اینکه در همه من هست. **فرجه صندوق نو نو مسکر است**، مسکر یعنی شراب، **در نیابد** متوجه این شراب نمی‌شود هر کسی که **به صندوق اندر** است.

اگر یادتان باشد این قصه را از دفتر ششم خواندیم. داستان جوحی هست. و جوحی در داستانهای مولانا یک فرد شوخ، مثل جوکر می‌ماند و مولانا برای اینکه نشان بدهد ما باید چراغ باشیم نه قاضی، من ذهنی قاضی است و حضور چراغ است، چراغ روشن می‌کند و قضاوت نمی‌کند. قاضی قضاوت می‌کند و در صندوق می‌رود. یک داستانی می‌سازد. جوحی که بیکار است، زنی بسیار زیبا دارد. زنش را نزد قاضی می‌فرستد و برای قاضی نقشه‌ای دارد. زنش نزد قاضی از شوهرش شکایت می‌کند که به من خرجی نمی‌دهد و خودش هم زیبایی‌اش را به قاضی نشان می‌دهد. قاضی که می‌بیند زن زیبا است، می‌گوید باید به منزل شما بیایم و به شکایت شما رسیدگی کنم که البته طرح هم همین است و آدرس را می‌دهد و شب قاضی به خانه جوحی می‌آید و جوحی در اتاقش یک صندوق گذاشته است و البته خانه یک درب دارد و قبل از اینکه غذا، چای یا شرابی برای قاضی بیاورد جوحی با قرار قبلی از راه می‌رسد. قاضی می‌پرسد که چکار کنم، زن جوحی می‌گوید که به داخل صندوق برو، صندوق را باز می‌کند و در آن را می‌بندد و جوحی می‌آید و به زنش می‌گوید هر بدبختی می‌کشیم از این صندوق است. این صندوق نفرین شده است و ما را بدبخت کرده است. من این صندوق را فردا می‌برم و وسط بازار آتش می‌زنم و به هرحال در صندوق را قفل می‌کند و با طناب می‌بندد، فردا صبح حمالی پیدا می‌کند و صندوق را پشت آن می‌گذارد و قاضی هم درون صندوق بوده.

مولانا نشان می‌دهد هرکس که قضاوت کند در صندوق می‌رود. لحظه به لحظه ما این کار را می‌کنیم. و قاضی متأسفانه شب را در صندوق می‌گذراند. ما هم شب دنیا را در صندوق ذهن می‌گذرانیم از این فکر به آن فکر. قاضی در صندوق پشت حمال، فرصت پیدا می‌کند و به حمال می‌گوید نزد معاون من برو و بگو هر طور که شده است به بازار بیاید و این صندوق را از این شخص بخرد و ببرد. حمال هم همین کار را می‌کند. معاون قاضی می‌آید و می‌گوید قیمت صندوق چند است. صندوقی که یک دلار هم ارزش ندارد، می‌گوید ده هزار دلار. معاون می‌گوید تخفیف بده و می‌گوید می‌خواهید من باز کنم و شما نگاه کنید چقدر صندوق عالی است. معاون می‌گوید



نه باز نکن! باز نکن! خلاصه پول را می‌دهد و جوحی به مقصدش میرسد و سال دیگر دوباره خانم را نزد قاضی می‌فرستد ولی قاضی این دفعه خانم را می‌شناسد و دیگر در صندوقش نمی‌رود.

حالا شما چی؟ هی قضاوت می‌کنید، می‌روید به صندوق جوحی و خسارت می‌دهید یا با چند بار تو صندوق، می‌فهمید که در صندوق نباید رفت. مولانا نتیجه می‌گیرد: فرجه صندوق نو نو مسکر است، قاضی یاد گرفته بود، یک دفعه که از صندوق در آمده بود، دوباره که جوحی می‌خواست او را در صندوق بکند، فهمیده بود که دیگر نباید داخل صندوق برود ولی ما یاد نمی‌گیریم. ما این لحظه قضاوت می‌کنیم. می‌رویم به صندوق. لحظه بعد هم قضاوت میکنیم و می‌رویم به صندوق. لحظه بعد هم قضاوت می‌کنیم. قاضی می‌شویم و به صندوق می‌رویم و غافل از اینکه ما یک مشعل هستیم. ما یک چراغ هستیم. اگر شما نور دارید مردم راهشان را می‌بینند. اگر شما قضاوت می‌کنید، بد می‌کنید، انتقاد می‌کنید، محکوم می‌کنید دارید توی صندوق می‌روید و این صندوق مال جوحی هست خسارت خواهید داد. هر دفعه که ماتوی صندوق می‌رویم خسارت می‌دهیم ولی یاد نمی‌گیریم برای همین است که مولانا می‌گوید: فاصله بین دو تا صندوق را باز بگذار روزن را باز کن. از این شراب نو نو که از آن طرف می‌آید استفاده کن. زنده بشو. این شراب نو نو همین نفخ خداست شما استفاده می‌کنید؟

سماع گرم کن و خاطر خران کم جو که جان جان سماعی و رونق ایام

سماع گرم کن یعنی لحظه به لحظه همین سلام کن، یعنی توی صندوق نرو. اگر توی صندوق نروی و موازی باشی این لحظه موازی. لحظه بعد موازی در این صورت این سماع گرم هست برای اینکه پیغامها مرتب به دل شما می‌آید و از دل شما به این جهان می‌رود. به عمل شما می‌رود. به فکر شما می‌رود و این سماع گرم است نه اینکه الان یک پیغام بیاید و تا یک ساعت پیغامی نیاید و این سماع سرد است. تند تند پیغام بگیر. تند تند به زندگی وصل بشو و نظرات من‌های ذهنی رو رها کن به بیرون نگاه نکن، با پیغام‌های غیبی و خرد زندگی است که شما می‌توانید در این جهان آبادانی کنید و این جهان را آبادان کنید. بیرون نگاه نکن. خاطر خران کم جو یعنی خاطر خران را اصلاً نجو. خران من‌های ذهنی هستند به شما ایراد خواهند گرفت. اصلاً نگاه نکن چه می‌گویند، تو وصل بشو. شما اگر سماع گرم کنید اگر پیغام بیاوری مردمی که پیغام را نمی‌فهمند با شما دشمن می‌شوند، شروع می‌کنند به انتقاد که اینها مزخرف است به درد نمی‌خورد، در حالی که با این پیغامهاست که این جهان آبادان می‌شود. می‌گویند بیاییم از من ذهنی و از دردهایمان انرژی بیاوریم و عقل را بیاوریم بریزیم به این



جهان، آخر آن چه عقلی است آن عقلی که آن انگیزه‌ای که از درد می‌آید از حرص می‌آید از هر چه بیشتر بهتر می‌آید آن چه عقلی است. دارد این را می‌گوید. آن عقلش از حرص است از حسادت است از مقایسه است. یکی از ضرر زنده‌ها حسادت است. شما اگر سماع گرم کنید، اگر در بیرون فکرهايت خلاق باشد عملت خلاق باشد شما ساختارهای نیک بوجود بیاورید که به درد می‌خورد، آنهایی که من دارند حسودی می‌کنند و تخریب می‌کنند شما باید توجه کنید؟ نه. برای اینکه شما نورافکن روی خودت است. شما همه حواست این هست که من چه بوجود می‌آورم؟ من چی کار می‌کنم؟ من به چی متعهدم؟ کار به دیگران دارم، خاطر خراب کم جو، یعنی نجو، کم جو در مولانا یعنی اصلاً نجو، توجه نکن، که تو جان جان سماعی. تو جان جان پیغام هستی. دلت مرکز پیغام است و دل تو عدم بشود از آنجا پیغام برمی‌خیزد. رونق ایام. رونق آینده. رونق رویداد آینده تو هستی.

ذهن چی می‌گوید، ذهن می‌گوید *اتفاق این لحظه به درد نمی‌خورد! خوب کدام اتفاق به درد می‌خورد؟* اینکه یک ماه دیگر می‌خواهد *اتفاق بیفتد!* چی می‌گوید، می‌گوید: *رونق ایام یعنی زمان یا آینده از بیرون می‌آید از اتفاق می‌آید، نه اینطوری نیست.* آن لذتی که شما از يك کاری می‌گیرید از شما به کار می‌ریزد نه از کار به شما. از دوست قدیمی می‌پرسم حالت چگونه؟ *منتظرم پسر از فلان جا بیاید دو ماه دیگر می‌آید.* دو ماه دیگر می‌آید و می‌پرسم حالت چگونه؟ *پسر آمده ولی چه فایده دارد می‌خواهد یک هفته بماند برود.* خوب یک هفته که اینجاست چه لذتی چه خوشی چه شادی از این می‌گیرید؟ می‌گوید *هیچی چون می‌خواهد برود!* یک هفته دیگر می‌پرسیم، *رفت دیگر رفت چه فایده!* این کار من ذهنی است وقتی به شما يك قولی می‌دهد در آینده و این اتفاق را پله‌ای برای رسیدن به آنجا می‌کند به شما می‌خواهد بگوید که رونق ایام در شما نیست. شما جانِ جان زندگی نیستید. جانِ جان پیغام نیستید. پیغام از بیرون می‌آید. همچون چیزی غلط است. اگر شما یک روزی پی بردید که شما خودتان رونق ایام هستید و این عیدها که می‌گوییم مبارکِ مبارک عید شما مبارک، عید به خاطر رونق شما مبارک است. مبارک شما هستید. مقدس شما هستید. هیچ چیز دیگری غیر از حضور خدا در شما مقدس نیست فقط شما هستید که مقدسید شما که به زندگی هوشیارانه زنده شدید. نه من ذهنی نه جسم. هنوز آن نور مقدس در ما هست. می‌توانید بهش زنده بشوید. اینها را برای این کار می‌خوانیم.

این بیت باید شما را از زمان از گذشته و مخصوصاً از آینده که مرتب من ذهنی قولش را می‌دهد آزاد کند. رونق ایام شما هستید.



زبان خود بفروشم هزار گوش خرم

که رفت بر سر منبر خطیب شهید کلام

حالا دیگر ساکت می‌شوم، ذهنم را خاموش می‌کنم، از صندوق آمدم بیرون فرجه صندوق وسیع شد و این سکوت من و خاموش شدن ذهن من به من هزارتا گوش می‌دهد که پیغام زندگی را بشنوم. چرا؟ برای اینکه خطیب شیرین گفتار بر سر منبر رفت، یعنی دیگر الان زندگی می‌خواهد صحبت کند، یک بار رفتم به حرفهای او گوش کردم، آمدم به شما گفتم، الان دارم بر می‌گردم بروم آنجا. من دیگر حرفهایم را زدم حالا باید به حرفهای او گوش بدهم ولی باید این زبان را خاموش کنم تا این هزار گوش من باز بشود.

پس معلوم می‌شود زبان ما خاموش بشود و ما ساکت بشویم که البته ذهنمان را خاموش کنیم هزار جور گوش پیدا می‌کنیم. هزار رمز کثرت است یعنی گوشهایمان باز می‌شود پیغامها را می‌شنویم. پس معلوم می‌شود که خطیب شهید کلام زندگی است. خدا است که به دل ما پیغام می‌دهد. اگر ما این جوری عمل کنیم ما هم می‌توانیم پیغام او را در جهان پخش کنیم ولی تا زمانی که دل مادی داریم پیغام به دل ما می‌رسد ولی ما نمی‌گیریم. عایق کردیم. شما پشت بام آنتن دارید بروید آنتن‌ها را همه از آهن است همه را بکنید توی پلاستیک زخیم، هیچی دیگر از ماهواره نمی‌گیرد، کور می‌شود. ما هم همین کار را کردیم و این پلاستیک هر لحظه بوسیله حرفهای ذهن ما درست می‌شود. اگر ذهنمان را ساکت بکنیم، همیشه هم این فرصت هست. ببینید که چطوری است ما می‌رویم صندوق می‌آییم بیرون، لحظه به لحظه زندگی به ما فرصت می‌دهد که رفتی صندوق، الان آمدی الان من هستم می‌خواهی گوش بدهی؟ نه من گوش نمی‌دهم می‌خواهم با این فکر دیگر در مقابل تو وا ایستم! زندگی می‌گوید خدا می‌گوید خیلی خوب بایست، لحظه بعد حالا فرجه است گوش می‌دهی؟ نه گوش نمی‌دهم، حالا ایندفعه چی؟ لحظه بعد چی؟ لحظه بعد چی؟... تمام لحظات را ما حیف و میل می‌کنیم در حالی که آن خطیب شیرین سخن بر سر منبر است.



در این قسمت ابیاتی از مثنوی دفتر سوم خواهیم خواند که دنباله قصه هفته قبل است. تیترا این قصه:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۵۵

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت. و یقین دانستن که **إِنْ مَعَ الْخُسْرِ يُسْرًا**

همینطور که ملاحظه می‌فرمایید در تیترا آیه‌ای از قرآن هست همین آیه و آیه‌های سوره انشراح را برایتان توضیح خواهم داد ولی قبل از توضیح اجازه بدهید مطلبی را عنوان بکنم که مطلب مهمی است از نظر من و آن اینکه گرچه بعضی از دوستان بیننده اعتراض می‌کنند من زیاد از قرآن می‌خوانم ولی به چند تا نکته بسیار دقیق توجه کنید و آن اینکه اگر کسی نوشته‌های بزرگی را می‌خواهد معنی کند یا تفسیر بکند باید امانت را رعایت بکند. یعنی نمی‌شود شما انتظار داشته باشید از یک کسی که مثنوی مولانا را می‌خواهد بخواند یا دیوان شمس را بخواند جایی که به آیات قرآن می‌رسد مثلاً ببرد و نگوید، این نمی‌شود مولانا، آن یک چیز من در آوردی می‌شود که اگر دیدید کسی این کار را می‌کند نباید شما گوش بدهید و یک چنین کاری خیانت در امانت محسوب می‌شود. در کار نوشتن و معلمی که البته بنده معلم نیستم، خودم را نه استاد نه معلم می‌دانم نه مدرس می‌دانم.

یک مطلبی را که اسمش گنج حضور است می‌خواهم بیان کنم می‌بایستی که کسی که مطلبی را از بزرگی می‌گوید و توضیح می‌دهد، امانت را رعایت کند. می‌گوید این قسمتش مربوط به فردوسی است این قسمتش مربوط به مولانا، این قسمتش مربوط به حافظ است، این قسمتش مربوط به قرآن است و درست بگوید. نباید مطلبی را به اسم خودش بگوید یا مخدوش کند یا دست ببرد در آن، حرفهای خودش را بجای مولانا بزند، گرچه که ما یعنی بنده تفسیر می‌کنم این ابیات را ولی اصلش را آنجا می‌نویسم. اگر شما قبول نکنید یا یک جور دیگر فکر کنید اختیار با شماست و شما مسئولیت دارید درست چیزی را قبول نکنید. نه از من نه از کس دیگر خودتان تامل کنید تحقیق کنید و قبول کنید. و من پیشنهاد می‌کنم شما محقق باشید. در راه آزاد شدن از بند من ذهنی و زنده شدن به زندگی باید محقق شد. نه آدم متعصب، متعصب و ستیزه گر مال من ذهنی است. با من ذهنی که این بد است این خوب است، این را بخوانیم آن را نخوانیم، نه شما اگر مطلبی از عرفان چین می‌آید بخوانید. هند می‌آید بخوانید. آمریکای جنوبی می‌آید بخوانید. عربی می‌آید بخوانید. انگلیسی می‌آید بخوانید و بالاتر از اینها چه چیزی زیباتر و بجای آنکه مولانا شعری سروده. حکایتی درست کرده و در جاهایی که صلاح می‌دیده یا زبان غیبی در او کار کرده آیه‌هایی از قرآن را آورده. شما نمی‌خواهید اینها را یاد بگیرید؟ می‌خواهید تعصب به خرج بدهید. این که تحقیق نیست که، شما باید محقق باشید. تعصب از خصوصیت‌های



بسیار بسیار مهم من ذهنی است. تعصب کور می‌کند. تحقیق بکنید. و آن کسی که موثر می‌خواهد واقع بشود برای فارسی زبانان می‌بایستی که امانت دار باشد. حقیقت را بگوید. مخدوش نکند. تعصب نداشته باشد. و به زبان فرهنگ ایرانیان صحبت بکند که ایرانیان انسانهای دینداری هستند. ما باید این آیها را که مولانا به آنها اشاره کرده بشکافیم و یاد بگیریم. ببینیم چه می‌گوید. به نفع شماست که ۱۷۰۰ تا آیه که مولانا از قرآن آورده شما اینها را بدانید متوجه می‌شوید که چه کسی مطابق قرآن عمل می‌کند و چه کسی نمی‌کند. اگر شما ندانید یک چیزی می‌آورند و می‌گویند این را قرآن می‌گوید خوب شما که نخواندید می‌گویید راست می‌گوید این آدم خوانده، ولی اگر بدانید می‌گویید نه این مطلب شما با آن ۱۷۰۰ آیه‌ای که ما خواندیم و مولانا اینها را به ما آموزش داده نمی‌خواند، ضد آن است. قبول نمی‌کنید. اجازه بدهید تحقیق بیشتری بکنیم درست قبول نمی‌کنیم. این تحقیق شما را قوی می‌کند. و این زبان را مردم قبول می‌کنند. تحقیق را مردم قبول می‌کنند. روشن می‌شوند. ببینید این برنامه به این صورت که ارائه می‌شود روشن گری ایجاد می‌کند و آن طوری هم که بنده توضیح می‌دهم زیاده روی نمی‌کنم من آن چیزی را که مولانا گفته که گاه يك ذره اطراف آن آیه مثل همین امروز می‌خوانم و توضیحاتی می‌دهم. برای شما خوب است اعتراض نکنید. خوب پس از این توضیح مختصر انشاءالله قبول کنید پیشنهاد من را و محقق باشید متعصب نباشید.

بلی تیترا این حکایت این آیه اول سوره انشراح است. و آیه‌ای که در تیترا آمده بود آیه ۵ و ۶ همین سوره است. انشراح یعنی باز کردن، همان چیزی که ما می‌گوییم بینهایت کردن سینه یا فضای درون می‌گوید.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸-۱

()

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] نگشاده‌ایم؟

برای شما کاملاً قابل فهم است. سینه انسان را به نوری از سوی خودمان به هوشیاری خودمان به خودمان نگشاده‌ایم. چرا.

()

و بار سنگین را از تو فرو ننهاده‌ایم؟

بار سنگین را شما می‌شناسید، بار سنگین من ذهنی و آثار آن است که باری است در پشت انسان بصورت هوشیاری. می‌گوید این بار سنگین را از پشت شما برداشتیم و برداشته‌ایم. پس شما متوجه می‌شوید که شما وقتی انسان شدید درست است که پنج شش سال قرار بود توی ذهن باشیم ولی زندگی این فضای سینه شما را



بینهایت کرده و لحظه به لحظه می خواهد در شما زنده بشود به بینهایت خودش و این بار سنگین را از پشت شما بردارد و شما راحت بشوید. فارغ بشوید.

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۱)

همان بار گرانی که پشتت را شکسته بود.

کاملاً شما می فهمید حالا خواهید دید که چرا تیترا این قصه این هست.

(۱) □□□□□□□□□□□□□□□□

و آوازه ات را بلند داشتیم.

آوازه ات شناخته شدند است، وقتی تو به من زنده شدی من بینهایت خود را، عدم خود را، بی فرمی خود را در مرکز تو قرار دادم همه مخلوقات عالم رو کردند به گرفتن انرژی من از طریق تو. پس شناخته شدی برای همه. بلی اینجاست که می گوید:

(۱) □□□□□□□□□□□□□□□□

پس بی تردید با هر دشواری آسانی است.

این دشواریها همین کندن خود از من ذهنی بود که شما هوشیارانه تحمل کردید و صبر کردید و خودتان را از هم هویت شدگیهای جسمی و دردها به کمک نسیمی که از آنور می آمد خلاص کردید. این عبارت **پس بی تردید با هر دشواری آسانی است**. دردهای هوشیارانه است. امروزه شما شناخته اید که شما از جنس من ذهنی و درد و جسم نیستید و هوشیاری جسمی هوشیاری اصلی شما نیست. وقتی خواستید از این هوشیاری جسمی جدا بشوید و زنده شوید به هوشیاری حضور درد هوشیارانه تحمل کردید و می دانستید و الان هم می دانید که با این دشواری و دشواریها آسانی بدست آمد. دو بار می گوید:

(۱) □□□□□□□□□□□□□□□□

[آری] بی تردید با هر دشواری آسانی است.

پس دشواریهای از دست دادن چیزهایی که با آنها هم هویت شده اید را شما تحمل می کنید هوشیارانه و بدون شک با هر دشواری آسان است. و نه تنها در مورد کلش صادق است این مطلب، در مورد تک تک هم صادق است. هر موقع شما خودتان را از هم هویت شدگی با یک چیز آفل رها کردید، آسانی و شادی و فضا در درون شما



بیاسودیدم ما چون من ذهنی را از پشت ما برداشت آسوده شدیم. یادتان هست که گفت دعای این عقربهایی که شما را می‌زنند، در کوی عشق است. شما آسوده شدید پس کار کنید. زندگی می‌خواهد از طریق عمل شما و فکر شما، در جهان خلایق کند بکوش. نمی‌توانید بروید یک گوشه بنشینید، پس درست فارغ نشده‌اید آسوده نشده‌اید هنوز من ذهنی هست و اگر کاری که می‌کنید تمام شد، پس از آن

و مشتاقانہ بہ سوی پروردگارت رو آور.

این همان چیزی بود که در غزل هم بود. اگر یادتان باشد گفت که من کارم را کردم و حرفم را زدم خلافتیم را کردم، ولی الآن خطیب شیرین گفتار رفت بر سر منبر، الآن باید گوش بدهم. پس معلوم می‌شود که شما کار می‌کنید ولی می‌روید آنجا، دوباره می‌آیید کار می‌کنید دوباره می‌روید آنجا. برای همین است که مولانا آخر هر غزلی تقریباً می‌گوید خاموش باش. یعنی به او وصل بشو. می‌آییم به این جهان وصل کم می‌شود، بیان می‌کنید دوباره برمی‌گردید به آنجا با او یکی می‌شوید، پر می‌کنید دوباره بر می‌گردید. عمل می‌کنید دوباره برمی‌گردید. حیف است که اینها را شما نشنوید و الآن دنباله قصه. پس تیتروش را با بقیه آیه‌های سوره انشراح شما شنیدید. معنی‌اش را می‌دانستید ولی فهمیدید که همچون چیزهایی در یکی از سوره‌های قرآن هم نوشته شده است و این یکی از فرصت‌هایی است که شما به این جور آیه‌ها توجه کنید.

عبرت ست آن قصه‌ای جان‌مرتورا تا که راضی باشی از حکم خدا

قصه این بود که حول و حوش مصطفی یعنی نور برگزیده، که در این مورد مثالش حضرت رسول بود، مولانا قصه‌ای گفت. گفت که حضرت رسول حاضر می‌شدند بروند به نماز یا عبادت یا به قول امروز که گفت وصل بشوند و همین که رفتند سوی کفش‌شان، عقابی آمد کفش را ربود و برد هوا و واژگون کرد و از توی آن مار افتاد و بعد دوباره کفش را آورد. و گفتیم که معنی‌اش این است زندگی قالبهای گذرا را، از پیش ساخته را می‌دزد و می‌گوید که اگر من زندگی هستم و از طریق تو خلافت می‌کنم، هم نیروی خلاق را به تو می‌دهم هم قالب را



می‌آفرینم تو دیگر از قالبهای قبلی استفاده نکن. پس آن قصه که کفش ایشان ربوده شد و اول گفت ما فکر کردیم این یک چیز بدی است بعد متوجه شدیم که چه چیز خوبی هست. یعنی زندگی یک چیزی را از چنگ شما در می‌آورد، شما آن موقع می‌گویید عجب چیز بدی است ولی با پذیرش آن متوجه می‌شوید که دریچه‌ای از زندگی به رویتان باز شد. پس بنابراین، آن قصه یک مورد یادگیری است برای ما، که چی؟ که در این لحظه از حکم خدا راضی باشیم. اولاً زندگی همیشه این لحظه است، گر چه که من ذهنی یک خطی نشان می‌دهد در ذهن و می‌گوید من اینجا متولد شدم و اینجا هم می‌میرم. تمام این رویدادها اتفاق افتاده و در آینده هم اینطوری خواهد شد. من می‌ترسم این رویدادها اصل هستند و من از جنس ناپایدار و مردنی هستم، پس من باید بترسم و رویداد این لحظه هم مطابق میل من نیست. برای اینکه به من زندگی نمی‌دهد و یک همچون سیستم زندگی، بودن در زمان است با یک من ذهنی. زندگی طرحش این نیست، غلط است ما همیشه اینطور زندگی کنیم. طرحش این است که آن چیزهایی را که ما بهش چسبیدیم و براساس آن من ذهنی را درست کردیم، این من ذهنی در آینده و گذشته است، اینها را بهم بریزد. هی به این می‌چسبیم، آن را از شما می‌گیرد. به آن یکی می‌چسبیم، از شما می‌گیرد و سیستم من ذهنی ایجاب می‌کند که اگر این را از دست دادم جایگزین کنم. که مولانا می‌گوید: جایگزین نکن. حکم خدا مربوط به این لحظه است. این لحظه زندگی است يك اتفاق دارد، يك وضعیت دارد. این وضعیت يك شکلی دارد تو باید از این شکل راضی باشی. نه تنها تسلیم هستی و قبول می‌کنی بدون قید و شرط اتفاق این لحظه را. بلکه راضی هستی. درست مثل اینکه چیزی را خودت انتخاب کردی، قبل از قضاوت راضی هستی. یعنی فکر نمی‌کنی با ذهنت بسنجی راضی باشی. این لحظه زندگی است. تنها چیزی که وجود دارد این لحظه است و شما همیشه این لحظه هستید و این لحظه یک اتفاق دارد که زندگی آن را بوجود می‌آورد و شما این را بدون قید و شرط می‌پذیرید، تسلیم هستی راضی هستی و می‌گذاری حکم خدا، جاری شود. این اولین بیت‌اش است دومی‌اش می‌گوید:

تا که زیرك باشی ای نیکو گمان چون ببینی واقعه بد ناگهان

نیکو گمان شما هستید که همیشه خوش بین هستید که این اتفاق نیکوست. مقاومت نمی‌کنید در مقابل اتفاق. شما می‌دانید که این اتفاقی که این لحظه می‌افتد، بهترین اتفاق است که می‌تواند بیفتد و شما می‌توانید ازش یاد بگیرید. شما با نگاه به آن می‌توانید در خودتان تغییرات ایجاد کنید. از طرف دیگر، چون تسلیم



هستی و راضی هستی و این انرژی از شما عبور می‌کند، این خرد زندگی به شما فکر خوب می‌دهد، فکر نیکو می‌دهد. فکرها، فکر ستیزه و مقاومت من ذهنی نیست. هر کسی می‌تواند نیکو گمان باشد. اگر من ذهنی را بگذارم کنار. یا من ذهنی داشته باشد این لحظه، با اتفاق این لحظه آشتی کند. همیشه این لحظه است و اتفاق این لحظه، و شما باید باهاش آشتی باشید، مثل اینکه دوست شماست ولو اینکه ذهن شما می‌گوید: /این به درد نمی‌خورد/ این به آنجا نمی‌رسد/ این ضرر است. اگر ناگهان واقعه بد را دیدی، راضی باشی، زیرک باشی، نیکو گمان باشی، انسانی که زیرکی زندگی را ندارد اعتراض می‌کند، شکایت می‌کند، داد و بیداد می‌کند، خودش را گم می‌کند. واقعه بد ناگهان، یکدفعه کسی فوت می‌شود، می‌میرد، این شخص را ما دوست داریم، به فرمش عادت کردیم، از میان ما می‌رود محزون می‌شویم، ولی راضی هستیم. درست است که در سطح در ذهن محزون هستیم، در زیر آرامش داریم، راضی هستیم. تسلیم هستیم، می‌پذیریم، فقط می‌پذیریم نیست، راضی هم هستیم.

دیگران کردند زرد از بیم آن تو چو گل خندان، گه سود و زیان

دیگران من های ذهنی‌اند، آنهایی که از جنس غیراند، جسم‌اند، هوشیاری جسمی دارند، از ترس این واقعه بد ناگهانی رنگشان می‌پرد، اما تو می‌خندی. هم موقع سود و هم موقع زیان، پس سود و زیان روی شما اثر ندارد. سود واقعه خوب است که ذهن دوست دارد، زیان واقعه بد است که ذهن دوست ندارد. چرا، برای این که ورای این من ذهنی، شما به حکم زندگی در این لحظه تسلیم هستید، و راضی هستید و نیکو گمان هستید. یعنی فکر بد نمی‌کنید، نمی‌گویید چرا این طوری نشد، چرا آن طوری نشد. من می‌خواستم این طوری شود، من شکایت می‌کنم، من خشمگینم. من بقیه هیجانات منفی را بروز می‌دهم مثل ترس، مثل اضطراب، بی‌قراری نه. راجع به چی صحبت می‌کنیم، راجع به این که زندگی قالب ها را می‌دزد، کفش ها را می‌دزد، زندگی آن چیزهایی را که شما به آن چسبیده‌اید می‌دزد و از دست شما در می‌آورد، جایگزین می‌کند، آن هم در می‌آورد، چرا؟ می‌گوید به من توجه کن، به خودت توجه کن. تو خودت کلی، تو نمی‌توانی به چیزی بچسبی و از آن زندگی بخواهی، مجاز نیستی، درد می‌آورد. هر کفشی که از ما می‌دزدند مطابق قصه، هر چیزی که از چنگ ما در می‌آورند درد می‌آورد. درد شما را باید بیدار کند این سوال را پیش بیاورد، چرا درد می‌کشم؟ جوابش این است که چسبیده‌ام به این. من /از چه جنسی هستم؟ از جنس خدا، زندگی، بی‌فرمی من سازگاری با این جسم ندارم.



زندگی پیغامش چیست؟ چرا اینقدر چیزها را از من می گیرد؟ بدشانس‌ام؟ بدبخت‌ام؟ رحم نمی کند؟ نه یک پیغام می دهد. پیغامش این است که در این کفش ها کژدم هست، مار هست. به هر چیزی که می چسبی کژدم می شود. چرا متوجه نمی شوی؟ تو من هستی، زندگی می گوید نمی توانی خودت نباشی. یک چیز دیگری یک چیز دیگری درست کردی، فکر می کنی آن هستی، آن نیستی من هستی. این ها را می گوید.

ز آنکه گل گر برگ برگش می کنی خنده نگذار، نگردد مثنی

مثنی یعنی خمیده، دوتا، آشفته، می گوید گل اگر برگ برگ هم می کنی، هنوز می خندد دو تا نمی شود، خمیده نمی شود. شما چی هستید؟ شما هم گل هستید. چرا می خندد؟

گوید: از خاری چرا افتم به غم؟ خنده را من خود ز خار آورده‌ام

گل می گوید: گل من پر پر شد چرا به غم بیافتم، من این خنده را از خار آورده بودم، الان خوار شدم یعنی به خواری افتادم. من که گل نداشتم اول یک بوته بودم پر از خار، الان هم آن هستم. یعنی به لحاظ ذهنی شما درست است که خوار می شوید، می گویی من این را از دست دادم کوچک شدم ذهن می گوید کوچک شدی، تو باید این ها را به خودت اضافه کنی، به همه بگویی این ها را دارم که بزرگ بشوی. خوب این ها را یکی یکی از دست می دهی خوار می شوی ولی شما می گوید من این گل را، یعنی شکوفه ها، شکوفایی به زندگی را به خرد را، من از خواری بدست آوردم. با کوچک شدن من ذهنی است که ما شکفته می شویم به خرد. من از خوار شدن یعنی به چشم ذهن من دلیل شدم پست شدم کوچک شدم، چرا به غم بیافتم. من دارم زنده می شوم به زندگی. خندیدن را من از خار آورده بودم.

هرچه از تو یاهو گردد از قضا تو یقین دان که خریدت از بلا

یاهو گردد یعنی گم بشود، از دست برود. قضا یعنی حکم الهی، حکم الهی همیشه مربوط به این لحظه و اتفاق این لحظه است. هر چیزی از تو کم می شود به خاطر حکم الهی در این لحظه، تو یقین کن که این تو را از بلا خریده. خریدت از بلا، تو را از بلا و محنت حفظ کرده است. پس طرح زندگی را ببینید، وقتی یک اتفاق بدی به لحاظ ذهن می افتد، شما آشفته نشوید، شما شکایت نکنید، خشمگین نشوید، شما مطابق عقل ذهن عمل نکنید. از ذهن بیایید بیرون، یا پذیرش اتفاق این لحظه شما را از جنس هوشیاری می کند که بیرون از ذهن است، یعنی شما را از ذهن فوراً پرت می کند به بیرون. پذیرش اتفاق این لحظه شما را از ذهن در آن لحظه می زائوند، سیستم



ذهن که سود و زیان است دیگر روی شما اثر ندارد. این یک سیستم است، این یک طرز دید است. که همه‌اش گذشته و آینده می‌بیند و سود و زیان می‌بیند و بد و خوب می‌کند و قضاوت می‌کند و به چیزهای آفل چسبیده و مقاومت دارد این یک سیستم بینش است باید در ما موقت می‌شد، در انسان کش پیدا کرده، برای این که ما متوجه نبودیم برای این که ما به حرف بزرگان توجه نکردیم. هرکسی چیزهای آفل را که باید از دست بروند از دست می‌دهد یواش یواش شکایت و اعتراض و ناراحتی، این‌ها را جمع می‌کند، آخر سر می‌رنجد و رنجش‌ها را می‌کوبد و یک کینه‌ای در دلش بوجود می‌آورد و این کینه دایماً با اوست و همه چیز و همه فکر و همه رفتار را آلوده می‌کند. مثل مواد زهرآگینی است که هر فکری می‌کنی و هر عملی می‌کنی می‌ریزد و یک شعبه‌ای از آن هم قاطی می‌شود. ولی قضا حکم الهی در این لحظه از تو یک چیزی را می‌خواهد بگیرد. تسلیم شو.

ما التَّصَوُّفُ؟ قَالَ: وَجَدَانُ الْفَرْحِ فِي الْفُؤَادِ عِنْدَ إِتْيَانِ التَّرَحِّ

از یکی از مشایخ طریقت پرسیدند: تصوف چیست؟ جواب داد: شادی یافتن در قلب به هنگام هجوم غم و اندوه.

موقع از دست دادن چیزی، وقتی ما چیزی از دست می‌دهیم که با آن هم هویتیم من ذهنی جیغ و داد راه می‌اندازد شکایت می‌کند خشمگین می‌شود، ولی تصوف چیه؟ صوفی، انسان عارف، شما چه کار باید بکنید؟ گفت چی؟ گفت درونت باید شاد باشد، فی یعنی در فؤاد یعنی قلب، موقعی که تَرَحُّ، تَرَحُّ یعنی غم، وقتی غم می‌آید. غم کی می‌آید؟ وقتی آدم چیزی را از دست بدهد. غم از ذهن می‌آید هر موقع چیزی را از دست می‌دهیم غم می‌آید. ولی شما می‌دانید که ما به چیزهای از بین رفتنی چسبیده‌ایم به آدمها چسبیده‌ایم. آدمها مگر در اختیار ما هستند؟ روز به روز نظرشان عوض می‌شود. آدمی که امروز ما را دوست دارد فردا می‌گوید از تو بدم می‌آید! می‌گذارد می‌رود. پول را از دست می‌دهیم. خانه را از دست می‌دهیم. مقام را از دست می‌دهیم. پیر می‌شویم قدرت بدنی را از دست می‌دهیم. پایمان عیب می‌کند در تمامی این موارد شما در درون شاد بشوید. آیا معنیش این است که ما با خرد زندگی نباید متعلقاتمان را نگه بداریم؟ نه باید نگه داریم. داشتن یک چیزی و هم هویت نشدن با آن و آن را دل نکردن فرق دارد با اینکه یک چیزی را داشته باشی بچسبیم به آن و آن دل ما بشود. فرقی این است در یکی این جسم هست و شما از آن استفاده می‌کنید تا زمانی که هست و نمی‌ترسید. آن یکی نه، دلتان شده هر موقع تغییر می‌کند کل سیستم شما می‌لرزد اصلاً ارکان شما در حال لرزش است برای اینکه روی روی این چیزهای ناپایدار بنا شده.



و اگر شما می‌دانید چسبیدگی به جهان دارید هر موقع اینها می‌لرزند باید خوشحال بشوید. برای اینکه دارد به شما می‌گوید: که تو به من چسبیدی نجسب رها کن مرا، اگر رها نکنی يك روزی من می‌روم. اگر شما واقعاً انسان روحانی هستی این حقیقت را بفهم به من آفل نباید بجسبی. من را نباید دلت بکنی. من می‌روم من نمی‌مانم.

بدنت هم این را می‌گوید. بدنت چی می‌گوید، می‌گوید: به خوشگلی من نجسب. به قدرت بدنی من نجسب. به جوانی من نجسب. من پیر خواهم شد به من نجسب. تو که من نیستی! بدن ما می‌گوید. ولی ما می‌گوییم بدنمان هستیم.

آن عقابش را عقابی دان که او در ربود آن موزه را ز آن نیک‌خو

عقاب یعنی کیفر الهی، کیفر و سزای گناه و کارهای بد. می‌گوید این کیفر، کیفر الهی هم باشد شما را به عذاب می‌اندازد این را مثل عقابی بدان که آن کفش را از آن نیک‌خو ربود. پس زندگی همیشه شما را می‌شناسد می‌داند چقدر هم هویت شدگی دارید چقدر درد دارید یواش یواش آنها را به شما نشان خواهد داد. هر جا دیدید دردتان می‌آید چشمهایتان باید باز بشود و شما خدا را شکر کنید که بگویید که به من نشان دادی، نشان نمی‌دادی من آزاد نمی‌شدم. شما هم نیک‌خو هستید کفش را از شما خواهند ربود، قالبها را از شما خواهند ربود، اگر زیرک باشی نیکو گمان باشی خودت می‌اندازی. دو راه هست. زندگی از شما به زور بگیرد شما درد بکشید یا نه دو سه تایش را که گرفت بیدار بشوید خودتان با زندگی همکاری کنید. بگویید که من به این هم چسبیدم که، به آن هم چسبیدم که، به آن یکی هم چسبیدم که، پس من اینها را رها کنم قبل از اینکه زندگی بیاید سراغم، قبل از اینکه درد بکشم خودم به میل خودم با انتخاب خودم رها کنم.

ما تا حالا از این قدرت انتخاب استفاده نکردیم، شما راه بیفت از مردم بپرس حالتان چطور است، همه ناله می‌کنند چرا؟ بچه‌ام رفته تلفن نمی‌زند، اینجا ملک داشتم از دست دادم، آنجا خانه‌ام قیمتش پایین آمده، یک موقعی همه اموال را از من گرفتند، خودم اینقدر ناراحتی کشیدم، همسرم اینقدر به من ظلم کرده، همه را یک به یک می‌شمارد. همه این اتفاقات مورد شناسایی و یادگیری بودند چون شکایت کردی و خشمگین شدی فرصت را ندیدی پیغام زندگی را نگرفتی، حالا که گرفتی با زندگی همکاری کن.



تا رهند پاش را از زخم مار ای خُنگِ عقلی که باشد بی غبار

می گوید آن کفش را ربود و این قالب من دار را از شما می دزدد، قاپ می زند زندگی، تا پای شما را از زخم مار حفظ کند، خوشا به حال عقلی که بی غبار باشد. بی غبار یعنی بدون آلودگی هم هویت شدگیها، مثل غبار خشم غبار شکایت، غبار رنجش اینها روی عقل ما بنشیند نمی گذارد ما درست ببینیم. غبار ترس، خوشا عقلی که بدون این غبارها ببیند یعنی وقتی زندگی یک چیزی را می آید می گیرد بنشیند تامل بکند، بالا و پایین نبرد شکایت نکند. امروز هم مولانا گفت با هر چیزی که هم هویت می شوی عقرب می شوی، عقرب می گزد. زندگی می آید این هم هویت شدگی را این کفش را می گیرد می برد بالا، واژگون می کند از توبش عقرب می افتد. که ای توبش عقرب بود خوب شد که نپوشیدم! خوب شد. اگر معنی داشته باشد.

گفت: لَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ إِنَّ اتَى السِّرْحَانَ وَارْدَى شَاتِكُمْ

حق تعالی فرمود: بر آنچه از دست داده اید اندوهگین مباشید. اگرچه گرگ (و یا شیر) بیاید و گوسفندان را هلاک کند.

سِرْحَان یعنی گرگ، **اردی** یعنی خورد، **شات** یعنی گوسفند، **شاتکم** یعنی گوسفندهای شما را.

گوسفندهای شما هم هویت شدگیهای شما هستند هر کسی یک تعدادی گوسفند دارد آنها را می چراند، مولانا قبلاً اینها را گفته، چوپانش است، شیر یا گرگ زندگی یعنی **سِرْحَان** می آید چه کار می کند؟ یکی یکی اینها را می خورد. ذهن شما می گوید از دست دادم، از دست دادم، از دست دادم، ولی شما اندوهگین نیستید. می دانید این اندوه از سیستم ذهن زاییده می شود هر کدام از این گوسفندها مقداری از زندگی به تله افتاده شما را دارند، هر کدام را گرگ می خورد (اینها تمثیل است) از توبش زندگی آزاد می شود. و دوباره این آیه قرآن است.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

تا بر آنچه از دست شما رفت، تأسف نخورید، و بر آنچه به شما عطا کرده است، شادمان و دلخوش نشوید و

خدا هیچ گردنکش خودستا را [که به نعمتها مغرور شده است] دوست ندارد.

تا با یقین به این هر گزند و آسیبی و هر عطا و منعی فقط به اراده خداست و شما را در آن اختیاری نیست یعنی با فرض اینکه این لحظه و اتفاق این لحظه دست زندگی است و دست شما نیست و بعد از اتفاق افتادن بر آنچه از



دست شما رفت، تاسف نخورید و بر آنچه به شما عطا کرده است، شادمان و دلخوش نباشید و خدا هیچ گردنکش خودستا را [که به نعمت‌ها مغرور شده است] دوست ندارد.

ولی ما عکسش را عمل می‌کنیم، ما به هر چیزی که از دست می‌دهیم تاسف می‌خوریم و به آن چه که به ما داده شده مغرور می‌شویم و بر اساس هم هویت شدن با آن چیزهایی که داریم خودستا و گردنکش می‌شویم که می‌گوید زندگی این حالت شما را دوست ندارد. برای همین می‌خوانم اینها را. شاید یک عده‌ای ندیده‌اند یا دیدند و توجه نکردند اینها را مولانا بیهوده وسط صحبت‌هایش قرار نمی‌دهد. در این آیات نکات ظریفی است که شما می‌توانید به آنها توجه کنید.

کان بلا دفع بلاهای بزرگ و آن زیان. منع زیان‌های سترگ

آن بلا دفع کننده بلاهای بزرگ است یعنی به آن چیزی که به شما الان وارد شد و آن زیان هم منع کننده یا جلوگیری کننده از زیانهای عظیم است. پس اگر در این لحظه اتفاقی برای شما می‌افتد که چیزی را از دست می‌دهید شما باید هم شکر بکنید و هم راضی باشید، هم تسلیم باشید و هم خنده رو باشید.





فرکانس تلویزیون گنج حضور خاورمیانه (از جمله ایران) ماهواره : Yahsat Frequency: 11766 Symbol Rate: 27500 FEC: 5/6 Pol: Vertical	کانال گنج حضور در تلگرام http://telegram.me/ganjehozourchannel  با ما در تلگرام در تماس باشید: +98 910 064 2600
--	--

To order newest Ganj e Hozour CDs or DVDs, from every part of the world.

In Iran Please Contact:
Telegram: 910-064-2600
Office: (0990) 194 4103

Please contact
(818)970-3345
(818)224-4164
In USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
Acc.No. 0209825346002
Card .No. 6037 6915 7381 4480
Masoud Nonezhad

بانک صادرات
 حساب سپهر
 شماره حساب: 0209825346002
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
 به نام: مسعود نونزاد





گنج حضور